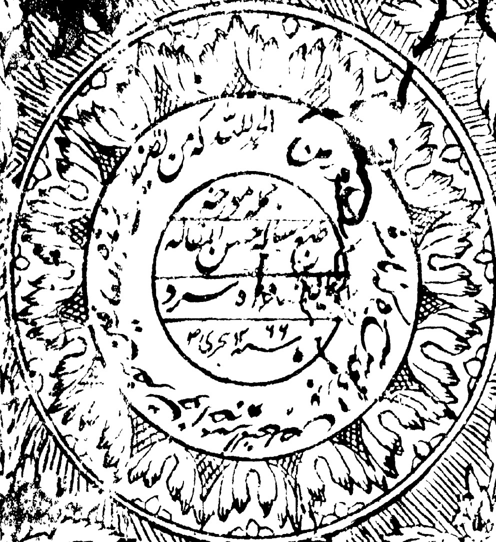
ذلک الفوز الکبیر



بمطبع [illegible] جناب [illegible]

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الهی که از دست [illegible] نگارنده تحفه برای نام خواند یافت تا زبان جامه باران
از زبان [illegible] همان آن کلک بکلمه لا احصی ثنا علیک [illegible]
نفس کشتیم الله المعرفه بنیرنگ ذات مقدسه الهیه که منشاء انتزاع
[illegible] صفات و اسمائیه است عجب [illegible] همیشه بهار [illegible]
گلهای اعتبارات و اضافات [illegible] اطلاق [illegible]
است در ذروه علیای [illegible] احدیه [illegible]
طرفه مجمع اضدادیست که جمله شئونات تنزیهیه و تشبیهیه در همان لا اعتبار
است پس هر عنقاء بلند پرواز ادراک [illegible] فضای اطلاقی [illegible]
[illegible] گلهای اضافات اعتباریه هر قدر که بال گشائی نماید رسا

ذنار نسائی را متحد کی بهان یک آشیانه وحدت [illegible] در هر

قاصد تیز رو فی سبیل الله هر چند که بکلک رفتاری [illegible] قدم تمی و

[illegible] فرساید در [illegible] سوا یکسوی [illegible]

دگل [illegible] بوی لطافت همان موج حقیقی مستترست و از سر [illegible]

گلستان [illegible] قادر حقیقی جلوه گرست والله بکل

محیط رباعی ای [illegible] در هوای کویت : هر سو رفتم [illegible]

سویت : از هر گل این [illegible] رنگ : دیدم رو یتو و شنیدم بویت

نعت رسول مقبول نیز کی از [illegible] چنانچه باید اتمام خواهد پذیرفت

تا کمیت قلم را در میدان آن [illegible] عینکه درود صلی الله علیه

و علی آله و اصحابه وسلم را ورد خود سازم حضرت رسول الله صلی الله

علیک وسلم جناب اقدس تو چنان جمیع فضایل و کمالات نیست که در

نعت شریف [illegible] نقصان لال تو شان تو عبارتی سر انجام [illegible] والا

صفات [illegible] منبع فضایل [illegible] مبارک [illegible] قاصران

شایان [illegible]

این شخص پاک ست و از [illegible] صاحب لولاک توان همه

مستغرق در شهود [illegible] که جدائی تو در حق تعالی توان یافت

هر که از نور تو [illegible] رباعی از نور محمد [illegible]

پیرایه ... از بسکه هم ... الله شد

در سایه عزت ... سایه تو ... بنده دل سرد خواجه میر درد

شد آنکه کار از ادای مهربان خالص ... چنین هرزه درای

... از بد و فطرت قوه ناطقه این حیوان قوی افتاده بر آن ابتدا

... عنان ... از دست اختیار داده ... گفته ...

... من عرف الله طال لسانه ... اگرچه گاه گاه چندی

... من عرف الله کل لسانه ... الطف

گنج شکوت هم معطوف ... شورش سودای خلق الانسان

علمه البیان ... انتهای سخن ...

چنانچه در سن ... سالگی رساله اسرار الصلوة در عشره اخیره رمضان

المبارک در حالت ... ساله بوده که صحیفه واردات

... کرده و بعد تتمیم رساله واردات که مختصر و موجز ... در شرح

آن که علم الکتاب نام دارد ...

مانده و بعد اتمام این کتاب ... کلمات پریشانی

ناچار ذی اختیار چون دست ... تسوید ...

... از دیگران در این رساله داخل نساخت ...

... محمدیان خالص ...

چون رفته رفته بلندی ازین قطرات قطرات گرایده چشمه الابانا دل

شده بود هیئت اجتماعیه بهم رسانده رساله وار گشت نام این مجموعه درد

ناله درد نهاده شد که بدلالت بر درد دل این عاصی مینماید [illegible]

بانام نامی کتاب مستطاب ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی

دام برکاته [illegible] وَاللهُ اَعْلَمُ بِالنِّيَّاتِ وَهُوَ الْمُرَادُ

الی [illegible] وانشاء الله تعالی این ناله درد که [illegible]

آه سرد ست در دل [illegible] اون الله [illegible] آمرزن و مرد

را تاثیر تواند بود که سراسر [illegible] آتش محبت همگی بها احوال

برشته دل شعله عقیدت ست [illegible] غزل درد میبارد از رساله درد

شرح درد دل ست ناله درد : و این عاصی پرمعاصی این همه ناله و آه از

صدمه دردی نموده و بتحریر شوق اندکی تسکین دل [illegible] پروردی

فرموده که گاه گاه این ناله و آه تسلی بخش دل بیقرار میشود [illegible]

اوقات [illegible] زاری [illegible] پیرار [illegible] میگردد [illegible] آه بخشد

دمی تسلی دل [illegible] درد بهر حال درد مند نجستم و

و در راحت هم گرفتار نجستم که عاشق مدام بی قرار میباشد و باشد درد

یار میبود در حالت وصل گریه شادیست و در حالت [illegible]

نامرادی مقطع درمیهندم ضمین قدر دانم [illegible]

نواله درد و الله هو الناصر و به نستعین چنانچه بنده

در حضور اقدس در مثنوی ناله عندلیب قطعه تاریخ گفته که مصراع

آخرش ... و کاست ما ... و بسمع قبول آنحضرت

رسیده و اصل قطعه ... دیده دان اینست قطعه سال تاریخ

این کلام شریف که سوی حق انجذاب ... کرد الهام حق بگوش

نام ناله عندلیب گلشن ماست همچنین ... بر سلمه ربه ... تمام

الف ... تاریخ سالت ... این فقیر ... در راه صداقت و محبت

... و صاد ... صدق ... یافته بپاس خاطر ... آمد

... که کرد الهام حق گوش و ... این کلامیست که ... مینست

... از سر صفا و صدق : ناله درد عندلیب من ...

باری این مختصرات یعنی ناله درد و آه سرد ... دو شهر بردار

... نسبت ... علم الکتاب بانداز ناله عندلیب که ... مقصود

... علم الکتاب ... این دو رساله ... کتاب ...

... ناله عندلیب ... علم الکتاب ... که ...

... و قطره ... از دریا ... کل شی ... بحر

اصل ناله ای درد و تو که خواجه میری باید که درد و خواجه میری

... وقت ... باطن و ظاهر ... خاتمه

خاتمه بخیر شود و توجه تو بلا شرکت تصور غیر بود بنده را مدام بندگی
باید و الفاء عهد عبودیت شاید بستر خواجه بشارت بهر صورت
که خواهد پیش آید خواه دیده و دانسته تقاصیر عفو نماید و نظر بر
معامله حضرت العلام فرماید و خواه عدل کند و بر تقصیر سزا دهد
لیکن [illegible] ارم که پدر کریم من که آیینه دار صاحب
خلق عظیم و مظهر الطاف رب رحیم است همان بسوی میل
خواهد دید و از من هیچ [illegible] رسید که این شخص موهوم من
فی الواقع آیینه طلعت با جابت اوست و هر چه از وست
همه نیکوست حمایت رحمت او را همه جا کافیست و همین فدویه
صادقه من بنده معافی فرد هر دفت در حمایت اوست
مکیم: ای درد بنده را همه جا خواجه ناصر است؛ قد سنا
الهند امصرة ستره و عفی عنا ببرکته بره
بنا به جاه و حشم دنیا اعتباری ندارد و ملاهی و پارسایی نیز
چندان اعتباری ندارد و آنچه کمال انسانیست برتر از بیان است
و هر چه هست آن است باقی همه و هم و گمانست کسی را می
و بند نمی بینند و دیگر همه مزخرفات را بجوی نمی خرند و آن
موقوف بر قبول خداوندی است نه متعلق بحولی رسیدن

نظر همت بلند دار و هیچ چیز را از امور مذکوره بخاطر میار رباعی

همت و دولت هست و همت است و هوس ؛ در نفس و در شعبده [illegible]

[illegible] شد و بس ؛ آید در دل اگر همت عالی داری ؛ آن باید شد که آن [illegible]

گردد و بس ؛ نالۀ آگاهی که مدام عاقلانه بر مسند [illegible]

و عرفانیکه علی الدوام حالا ز بیهوده معرفت [illegible] از محبت [illegible] صاحب

کمالان [illegible] سیرت ذکی [illegible] جمیع را بدست می آید و

راه حسن معاش و معاد میکشاید و توانا [illegible] فوق الفوق

نسبت بان در جانب حق است [illegible] عاشق نیست و

تیزبینان با حقیقت را دایم شامل حال [illegible] طرفه برقی است که بر

حقیقت انسانیه افتد و همه اعتبارات امکانیه را میسوزد و

بکلمه لا اله الا الله میرساند و محض فانی فی الله میگرداند

و نقص و کمال هر دو را از نظر اعتبار می اندازد و اطمینان و اضطرار

را یک میسازد و صاحب این حالت در کونین متوکل علی الله است

و نظر بخود در هر دو عالم بدرگاه است بسوی [illegible] من ناکاره را از فضل

خویش بخوبی گذرانیده امیدوارم که عقبای من را و او را نیز از رحمت

خود نیکو گردانی آمین یا خیر الناصرین بتصدق سید المرسلین و طفیل آل

[illegible] و انت ارحم الراحمین نالۀ دردمندی که همیشه

پیشه انبیا و اولیاست علیهم السلام عجب پیشه شریفیست اما اگر لی
اندیشه انبیا و این دنیاگدران کرده بود و بعد عدعه فکر قوت معا
ش بوده اید و عقبای دلی و رشتی حاصل بود و از پیش از
نیشه بابی جو ... خود را سوا کردن نیست مردی باید تا این
... را بیابیم و آسان ان الفقیر چنین باشند اند ... از سر
گذشته ایم که از آن گذشته ایم و بالله التوفیق وعلیه توکلت
والیه انیب ناله من موافق حال من است و حال من مطابق
... در دل ... که ... ارم دهان من باب اسرار سینه ست
... من ... این ... لله الحمد والمنة که ظاهر و باطن من بقوت
حالته توحید یک شده است و خاطر مطمئن من بنور ایمان بلا شک گردید
رباعی آن را که ز دل حرف دوی حک باشد : خاطر همگی شبهه
و بی شک باشد : شد باطن و ظاهرم یکی مثل حرس : ای ...
... و دل ... یک باشد ناله در مردن آنقدر عرصه باقی نماند
که ... خوردن باید ... خورد ... باید خورد و به صورت
باید مرد رباعی جمعی ساعی که توشه میباید برد : خلقی ...
اینکه میباید خورد : ای دردمن مرده دل ...
می میرم از این فکر که میباید مرد : ناله ... غنیمت ...

بیا اینا میست که بخته مغزان [illegible] میان [illegible] از [illegible]

[illegible] میست که بگفتان نکنند در آن رتبه فصوی که [illegible] فهم

[illegible] عینه [illegible] هر دو گم است ناله لاجون [illegible] دت نام [illegible]

[illegible] باشی و هر چند که خود مرده [illegible] [illegible] باشی [illegible] درد [illegible]

[illegible] گذشتن مرده میست : کار فرما همت مردانه [illegible] ناله [illegible] داغ [illegible]

عبودیت [illegible] قرب الوهیت است [illegible] جلوه گر [illegible] عبودیت

حقیقت [illegible] [illegible] ناله [illegible]

[illegible] معتقد [illegible] کمال [illegible]

پریشان [illegible] [illegible] کمال [illegible] ناله :

قوت اعتقاد [illegible] که داده [illegible] دروازه نجات

باد [illegible] بر دل [illegible] رباعی شک مردم فزود

[illegible] مرا : جهل دگران گشود عرفان مرا : این سستی اعتقاد [illegible]

[illegible] مستحکم تر نمود ایمان مرا [illegible] عالم [illegible] که [illegible]

[illegible] داغ [illegible] که [illegible] در دل فزاید [illegible]

ناله [illegible] [illegible] و [illegible] حیرت [illegible] که

[illegible] مسموع [illegible] ناله [illegible]

[illegible] و ما تشاؤن الا ان یشاء الله

[illegible] نالهٔ ناتمامی در دنیا بوده ایم و چشم عبرت [illegible]

در این عالم نشنوده ایم [illegible] گشته با اعتماد نمائید و مراد در امید که [illegible]

غباری که درین گلستان میبینید [illegible] فگنده است که [illegible]

رباعی [illegible] زمین و گر گردون بینی [illegible] از دیده [illegible] افزون بینی

اینها همه نقش گذشت است [illegible] دیده ام [illegible] بینی

نالهٔ سعادتمندان سرای دنیا را مزرع حیات آخرت میگردانند

و نظر بلندان [illegible] آخرت را [illegible] مشتهیات دنیویه

میدانند [illegible] دنیا [illegible]

مدام [illegible] آیت هو یبدئ و یعید یفعل ما یشاء و

یحکم ما یرید نالهٔ الهی جز تو کیست که دل آلوده را

[illegible] غیر از تو کدام است که تخت عفو [illegible]

[illegible] آن [illegible] و این [illegible] نالهٔ طریقه نقشبندیه

[illegible] و مجددیه [illegible] ملت ابراهیمیه است که [illegible] تعالی

[illegible] و اشتغال و اذکار باطنیه و اعمال و اوراد

ظاهریه [illegible] دل [illegible] سلاسل علیه [illegible] میدارند و اعظم

[illegible] حنیفه رحمة الله علیه [illegible] و اعمال موافق [illegible]

[illegible] نالهٔ صبر اگرچه فی الحال دشوار مینماید اما

در اینده بسیار لکامی ... اندک و دشوار اسهل تا نه بحمل مرتا

۲۰ نالهٔ صدق و شهود موجب اعتماد مرد درست وکذب فسق سبل

... مگن اگر سینه و دل از صدق و تصمیم معمور است خانه سلامت در د

۲۱ ازین بر و پست نالهٔ آنکه بست نمی باید دو القرا ... می آید

۲۲ نالهٔ ... شرع مصطفوی ... طریق ... دیگر جمیع حیات

۲۳ خاتم است و اتباع او تمام نالهٔ ارادهٔ دارم که خصائص طریقه

وثیقه محمدیه رایکجا بر نگارم و از کلام ... عندلیب علم

الکتاب که متفرق در آن مذکور است استخراج نموده جمع سازم تا ناظران

بسهولت دریابند ... نیست اینند ... السدهم را

در زندگی و فنا ... وَمَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ

الیه ۲۴ نالهٔ اینکه ... بنداست ... البتونا

که ... و اگر ... رقم کنم مرتبه ... ظلمت

۲۵ آمیز بود نالهٔ ... هم شنیده که سماع من العلم سماع ... خواه

ازین ابتلای ... هدایت کنند ... ملویان بدگویان ... گوش

شنوا ... تا ازوا ... حق ... یا ... گمراهی ایشان ... چون

... نفوس ... ایشان ... تند که اصول عقاید ما

درست است و اعتراضات روایة ایشان سست والله

بسم الله سمیع علیم ناله ما بنیاد عزم خویش و درویش را ام است

خواه خوش خواه ناخوش می‌شنود که مقدور نمی‌داند و معا

نی آنند که خود نمود بر بلا گرفته اند و کسانیکه در دل خود فقر را

اسیر او نمی‌دانند که ما مدد و از ره طبعی بار نمی‌شنوند

۲۷ بطریق حمل نیک نمی آید ناله اوقات نعمتی است که بعضی

صاحب نصیبی می آید و ربط کلمات دولتی است که قدر متکلم می‌افزاید

۲۸ ناله شاعری چندان کمالی نیست که مرد آدمی از آن ابیات خود بسازد

[illegible] دیگر [illegible] شعری از برای [illegible] است [illegible]

صد مستانه و جابجا دویدن نباشد و مدح و هجو گفتن برای دنیا

اتفاق نشود و قسمی از اقسام سوال است و طماعی بعضی دال

۲۹ ناله نظر بلند دار و بغریب مردم همت گمار تعظیم امتیازانه کدام

۳۰ هنر است و کثرت تواضع علامت خرد و تمیز ناله تکبر خود را دور آسیدن

است و آن شعار جهلا و صفات است و کبریا علامت بحق رسیدن

۳۱ است و این کار فقرای با غنا است ناله در بیماری شکسته داشته

که دور از همت مردانه است و در بیماری بیچاره جوئی مردکه سرکت

۳۲ مضطرانه است ناله ای حضرت انسان مرحوم برادر

که خواند آنشود و در کار تو عقده ها بگشاینده اند که خواند گشود

[illegible] اسود مالکان و مسود درالنسود هندازکه مقصود [illegible] مقصود و [illegible]

باعث پشیمانیست و معدوم ماسوی الله [illegible] لا اله الا الله

خوان و همیشه لا مقصود الا الله بل لا موجود سواه ذان ناله موسم سری

که هنگام رجوع بمولیست درین وقت [illegible] و ارحاق اولیست کلیه اجر [illegible] حسنات

و به توبه و انابت بازپرداز در [illegible] نماید تا [illegible] مراقبه نماید

[illegible] عزل [illegible] در [illegible]

نشیمنم [illegible] شده ست [illegible] تاکی [illegible]

تمام واعم [illegible] که [illegible] ناله [illegible]

که موصل الی الحبیب ست [illegible] واصل الی الله حضرت امیر محمد [illegible]

و علم اللباب که رافع الحجابست [illegible] درگاه [illegible] عقیدت

گزین ست از صحیفه واردات که مجموعه نکات ست در اوائل احوال

ازین قلیل البضاعت تحریر [illegible] و این رساله [illegible] ناله درد [illegible]

[illegible] ناله [illegible]

گوهر ست [illegible] ناله [illegible]

مسلم گوش صدق و خلوص اصغا نماید و از بسوی [illegible]

گرایند [illegible] مباحثه ندارم [illegible]

نیست که در بود باشد [illegible] معاش و اعمال و اخلاق و غضب و

مجذوب برافتان و خیزان [illegible] الغزل [illegible] ۱۴

واشتقاق ... نیازی ذلی بی‌روائی و صفا و وا ... دیگر ...

که مرا با خلق و خالق خود ست تبعیت سنن سنیه من خواهد نمود و پیروی

امور نامرضیه من گو که بظاهر از من بوقوع آمده باشد هرگز نخواهد کرد که از شما

سر انجام نخواهد یافت و استعداد هیچ یکی از شما چنین نمی‌بینیم لیکن همان

معموله حضرت قبله کونین امقتدای خود ساخت ... بالله ... اللهم

از علم و اسمه براه راست خواهید رفت و ...

نواخته است که نزل مرا هم چه ساخته است ... را اخیر ...

اخص هم میباشند که ﴿جلّ هُم جلّ وهم لهم جلّ﴾ ولعل

﴿يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ

مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ باله در دل ... است ...

بپش آن گردست ناله سماع منهی ... است ...

رفت گواه که خود بخود گویندگان می‌بیند و ما وام که نخواهی

سرائیده انکه فقرا انها میطلبد و شنیدن سرود را چون

دیگران عبادت میفهمد بلکه همان معامله انکار مسکینم ...

پیش ... عقیده من همانست که عقیده بزرگان ... است اما چون ... الهی

گرفتار ... خدا ... و فتوای اباحت ... را خود داده‌ام و ...

بر سماع نهاده‌ام تا دیگر صاحبان ...

واقف از کیفیت نعمت نیستند در خارج آشنائی اند داشتند غفلت
نا سرودی در حق من عاصی مقر سرائید ولی اصول عاشقانه لب طعن کشائید
ای کرم فرمایان آئین عصمت عیب نباید نمود و سر بگریبان خود باید
باید برد و نداقادیت برآنکه چشمه رحمت و عنایتش جوشیده و صغیر
و کبیر را چون کبار شما اکابر را ذیل عفو پوشید عفی الله عنا و عنکم بصدق
۳۸ رسوله محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم **ناله** در نیستان ما
میگویند که خوبی چکن الست که چون بهیئت بنظر آید بخوبی جهت آنکه
مانند چکن باید پس خوبی و سعادتمندی فرزندان اینست که چون
مریدان بنظر آیند و سوای ارادت و محبت و تبعیت و خدمت شیخ دیگر
نباشند و تار جوهر فرزندیه آینه قلوب ایشان از زنگ آلوده نسازد
تا جلوه گاه جمال و کمال صوری و معنوی گشته بدولت وراثت مشرف
شوند و نیک نام و نیک انجام گردند و نیکی و لیاقت یاران اینکه
چون فرزندان نمایند و غیر از اتحاد و صفا و الفت و اطاعت
در اینها نبود و دوئی ظاهری حجابیت باطنی اینها نشود تا سراپا
مظاهر کمالات صوریه و معنویه گردیده بشرف خلافت ظاهر گردند
۳۹ و قائم مقام شوند و بالله التوفیق **ناله** حاصل نه سیر و سلوک اینست
که دل از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود و خاطر از حضور

دشهود حق ابا دیگر دد و ادای مورات شرعیه بلا کلفت و اجتناب
از امور منهیه بلا معصیت نموده آید و مردن و زیستن در نظر یکسان نماید
بعد ازین اگر بعنایت الهی گذران توکل صرف بلا علاقه اسباب دنیویه میسر
شود و ترا احتیاجی بسوی احدی از بنی نوع خود نیفتد این دولتی
ست خدا داد که فوق آن نعمتی تصور نمیتوان کرد ز بر و بار زودی
کسی نصیب نمیگردد تا که آنست قبول خداوندی بطرف بنده ای ورزد
هیچکس باین درجه عظمی نمیرسد گدایان درویش صورت دیگر مساگشته
تا بکلی با حقیقت دیگر میشوند ناله غمزاری کسی هرگز بکاری آید
و از دست و پا زدن هیچ نیکن شاید ناله حضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام که نبی ذی شان و سلطان جمله جهان حاکم بر باد و جن
و حیوان بود حالا چون عنقا بجز نام نشانی ندارد و هیچکس نشان ندارد
و آخر این نام هم تا کی خواهد ماند و فرس شهرت تا کجا خواهد دواند که آنجا
سر خسر انجام است و طول امل خیال خام پس اگر میسر شود هر قدر که زندگی
باقیست بی تردد بسر برد بسوی هیچ سو نگذار آنچه شدنی
ست خود بخود میشود هر که می آید دد فسه در سر بر حکم
رانی می نشیند هر که در دها چون سلیمان میمیدید با دخت خویش
ناله عذر تقصیر از گریبان باید خواست که ایشان عذر نمی پذیرند

در رفع ملال از صفای دلان باید جست که اهل حقد صفا میگزیند **رباعی**

پیغام گرم به تند خوبان نبری : وز صلح سخن بجنگ جویان نبری

اظهار صفا بغیر صفا جویان خطا ست : آئینه به پیش زشت رویان نبری

۴۳ **ناله** کزین مردم کردن ناشی از نامردی ست و در دمندی از مرض

۴۴ بدنی که حقیقت بیدر دیست **ناله** عالم دنیا که عبارت از عرصه

حیات چند روزه تست آنرا در تحصیل حضرت عالم عقبی که مدت

دائمی ذات تست صرف ساز تا نعم البدل رو نماید و الا بغیر ازین

۴۵ در دار دست و آن عالم دوا دو می آید والله الموفق **ناله** آرد

زیستن و مردن اعتباری ندارد و همت بلند آنرا هیچ در نظر نمی

۴۶ **ناله** دردا دردا که سرا با درد هستم وا زمی یاب در دل مستم

آزارم اگر چه در دیارست اما در یا نم نیز بهمه دیارست **رباعی**

چون نی همه تن پر از فغان در دم : می نالم و سر بسر بیان دردم

بیدرد بحال خویش بگذار مرا : از من درد است و من از ان دردم

۴۷ **ناله** انواری که بر دم بیش می آید و اسراری که هر لحظه بر دل میکنند

هر چند بیان آن چنانچه باید و تبیان آن چنانچه شاید از من بند سگی

نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه مینمایم و باب

هدایت میکشایم بشرط رضای الهی ست هر کرا خواهد از ان نفع

نفع رساند و بسوی خویش خواند و هر کرا خواهد ضرر رساند و از خود براند
وما علینا الا البلاغ ۲۸ نالهٔ دنیا اگرچه همه وقت محل اعتبار نیست
اما در آخر عمر بعجب طرزی اعتباری بنظر می آید و طرفه غیر مانوسی
مینماید که بیانش کما هو حقه نمی توان کرد آنچه از ینجا برداشته ایم
همین یک دل برداشته ست و آنچه در زمین کاشته ایم اعمال
و احوال خود کاشته ست و نه در آن برداشتن اختیاری بود
و نه درین کاشتن اختیاری رباعی بی تخم هوا و هوس کاشته
ایم :: نی خرمن عیش و عشرت انباشته ایم : زین مزرعه‌ای
در دگه دنیا باشد : غیر از دل خود هیچ برداشته ایم :
۲۹ نالهٔ خلقت من ناکاره از ابتدا چنان واقع شده که هیچگاه بکار
دنیا از من سرانجام نیافته و محض بی توقف درین امر بوده ام و هستم
اما قبل ازین ایام چندی بگمان خود مصروف کار آخرت بوده ام
و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه
و تصنیف کتاب و افاده مردمان و جاروب کشی درگاه
شریف حضرت قبله کونین رضی الله عنه و تعلیم و تربیت یاران
و فرزندان و انعقاد مجلس و دعوت خلق و ارادهٔ طریقه
اهل سلوک حتی الوسع و اقتضای وقت و استعداد قوم

سنمودم بشب و روز مستغرق درین امر بودم و حالا العنایت بی علة

صرف بجذب خاصی کشیده بمقامی رسانیده اند که فقط آیة داری:

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید منهم در راه و ما تشاؤن الا ان یشاء

الله می بابیم زیرا که من خود نمانده ام تا بد و نیکی از من ظهور نماید

و با اراده کاری باید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

اکنون هر چه هست از دست مغز باشد خواه پوست و افوض

امری الی الله و هو بصیر بالعباد ناله من صوفی نیستم تا با تصوف کشایم

و ملا نیستم تا بحث و جدل نمایم محمدی خالص هستم و از شراب طهور حضور

مستم از من مستانه همان افسانه جانانه باید شنود و از درد دلوانه

همان استماع ناله عندلیب قدس باید نمود که ناله عندلیب از درد عالم اعلا

ست و درد از ناله عندلیب پیدا **رباعی** صوفی متصوف شده

صرف مطلق: ملا بذکر نحو سیه کرده ورق: ما دل شدگان

مکتب عشق ایدرد: از ناله عندلیب خواندیم سبق **ناله** سبحان

الله هر چند که نه این ماند و نه آن اند لیکن جهان بر وضع جهان ماند نصیب

راست فهمان کجروی زمانه را همواره بر یک حال ناهمواری روان

دیده هیچ بکار نمی آرند و خود همان بر جاده راستی میروند و کج طبعان

راست کاری و صفا در صفا را ده براه شعر فهمیده گاهی بی نکات

عطر فکر من این کتاب ... آه ... دل ... جان

محظوظ از آن ... بیت العشق ... آه ... دل ... ناله

لی تکلف نمیشود و خود را بهان سوی میکشند با آنکه ازین و ان

هیچ نمی کشاید و هرچه خدا خواسته همان پیش می آید والله الهادی

الی سبیل الرشاد **ناله** هوا خواهان نفس رحمانی هرچند شور و شوق

در سر دارند اما مدام حال دل شوریده خویش را از ظاهر

بینان مستتر میدارند و مقربان بارگاه یزدانی اگرچه سراپا آئینه

داریار آند لیکن هیچگاه راز پوشیده خود پیش محجوبان باظهار

نمی آرند **رباعی** در آنکه هوای توبه دانسته ست ؛ راز دل

خویش مستتر دانسته ست ؛ مانند حباب قطره اشک بر بحث

هر بست مدام چشم تر دانسته ست **ناله** مسند جهر و انتقال صحبت نشستن

که هرزه گفتاران نقل مجلس خود مسگر دانند و مجلسه سنی و شیعی

سخن پریشانی ست که فساد انگیزان بمیان می آورند که ازان

رای تحقیق می کشاید و نه ازین دل آگاهی بدست می آید

ناله دنیا سراسر هست و آدمی در گرفتاری آن هیچ در هیچ

نظر هیچ این [illegible] خود غیر هیچ

نیست و هیچ [illegible] **رباعی**

[illegible] هیچ [illegible]

[illegible] دنیا خوردیم ؛ آخر دیدم اینکه دنیا هیچ است

۵۵ ناله الهی هر درد را درمانی است و هر مرد را سامانی الهی درد ما مرد را
که از ابتدا تا انتها زیر درد رحمت کریمانه است تا دم آخر بدرمان احسان
و حسن قبول خود معالجه بنما و بسامان امکان و شفاعت رسول خویش
معامله فرما سی توکری کار تو کرم است ؛ از وجود هر کس کار عدم
است ۵۶ ناله عقدهٔ خاطر گرفته دلان واشدن مشکل است و
اسباب شادمانی پیش این محزون خاطران منفعل وقتیکه
اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاید جز گریه از ایشان هیچ
نمی آید که گریه راهم دل خوشی میباید رباعی آنرا که ز درد
عشق بوی برسید ؛ اسباب طرب دگر ز دست کشید ؛ صد رنج
نهفته ام بر آید از دل ؛ چون غنچه دمیکه خاطرم می شکفد ؛
۵۷ ناله سخن چند روزه است که من هم درین گلستان چون گل دل
شگفته داشتم و از نقد سخنان نغز خاطری انباشتم و محافل
گوناگون را از سخنهای رنگارنگ رشک گلزار مینمودم و با صحبت
داری برگ و نرگس و ناکسی میکشودم و اکنون که مانند غنچه پژمرده یکی
دل افسرده در سینه باقی ممنوع چنان خنکی و دل سرد
در مزاج ناراج شده بهم رسیده و خاطر فاتر را آن قدر بسوی
کنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته است که چه جای دوجا

خار شدن با ثنای روزگار ودیدان رو خود هم در آینه خویش نبیند

و باطن مدام تمام متوجه ذات بحت واحدیه صرف است آیه

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَإِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي

فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

ناله دلی دارم که منزل یار است یعنی محل غیب این جا نه ملوکانه

کس است نه کاشانه هوا و هوس حشمت و جاه دنیا بیش حسنین

دل محل است فضل و هنر درین منزل منفعل روشن دلیها

عالمی دارد که برگز ما سوی را آنجا نظر بار دست جز درد دل

هوس نمی باشد غیر تو بجکس نمی باشد ناله دل انسانی که

دارد حه رحمانیست مانند عکس مدام طلب بندم تو قلمو لی جلوهای

شخص است پس چون حضرت رحمان جلوه بردار کُلَّ يَوْمٍ

هُوَ فِي شَأْنٍ است دل انسان نیز متبدل بالوان گوناگون در

بر آن است خدا این با حسن وجوه وقت آخر بیش آید و خاتمه بالخیر

باید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ناله قیامت کبری مقرر

آمدنیست و آنچه خدا و رسول او از آن خبر داده شد بی تردد

و شبهه در امور دینیه بودن از ایمانی است و تنبیه واعظ

بر عقل و نهیید خود کردن از آن دست بدامن شفاعت

مسعود زن دنیا خود از سر نو بیفکن **رباعی** از حال دنیا ست

آنچه اندر نیست چو در چشم اهل بینش جلوه گریست بعینه

از برای خود بافت و آخر چو گردون که گرفت بدوران بسر آ

ناله سخن شمع انجمن هستی است و زینت رونق بزم حق پرستی و دیرینش

از دلاله بیداران شمع یار شبها و صحبت مردم نکوکار این دل را

افزا و جامع این بیسر و سامان بهار بهشت است سخن عاشقانه شکوت مذهب اهل

کار اولوالالباب والانس علما و جهل **ناله** بین دلش را که دریا

موی درویش راحت رسانی دلها باشد و مشرب فقر

ساید که حسن نفس دنیا بود و لازم بود که سکی را به گوشه

در ره عشق اند و مرد در عبادت چو نی بالطرف رسید زاهدان

خشک مغز دیگر میباشند و عارفان مرد دیگر میبوند عاشقان را

یار آید و طالب دیدار و عباد در هوس نعمای بهشت گریستا را

در رستگاری موقوف بر فضل پروردگار **رباعی**

در ملت عشق خوب [illegible] سم کعبه دیگر

و کنشت دیگر [illegible] بهشت خندید

با [illegible] دگر [illegible] ولا تو چشم

در خاطر جسم رسیده که دل را

ما ... الیه ... یافتی لا ... گردید ... یافته ... یافت

را بهم عهید ... برای مفهوم یافته نشانی ... دارم و بهر حسیری

معنی یافته ولی دو نامی ... اند ... اند ... گفته و

تکبونه ولی خاص مرد حسبان و برانا حال ... و عرفان و

معرفت ... نوع خود را تحت این ... گرای ... می بینم

... داود ... برای خود یافته اند ... اطمینان ... بانیت

... نوعیه خویش را ... این حقیقت علیا ... خودی ...

بخیالات حسبان و گمان خویش یافته اند اغوث ... رض

کلمه قَدَمِي هٰذِهِ عَلٰى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللهِ ... که در

جوش همچنین حالت سر زده و از محبوب سبحانی شاه نقشبند رض

نیز فقره ... دیده شده ... همه غیرت الکلمه

لا الهی ... عالب که در ... المشاف همین حقیقت

بلب آشنا گشته ... تا قیام قیامت همان نور آفتاب

لِي مَعَ اللهِ ... غیرت ... او پرتو افگن است و

... محمدیه ... الا الله

... لا ... بِاللهِ ...

... نقولون ما لا تفعلون ...

۲۵

که هیچکس مرا چنانکه هستم نشناخت و هرکس بمیدان ظن خود
تاخت اگر صفای طینت مرا اهل معاملت می‌شناختند چنین
[illegible] لوث [illegible] ساختند لیکن الحمدلله که مرا همیشه فنای خویش
مد نظر هست [illegible] بطرف عالم دیگر **رباعی** از بسکه اراده
دگر هست مرا : پیوسته فنا مد نظر هست مرا : یاران مانند
تا بجد خود دیا : آن سوی خود مقصد سفر هست مرا **ناله** درد
اگرچه دل سرد است اما داغ جنونی برسر دارد و چنانکه مزاجی
شعله عشقی در بر دارد و از باغ جهان جز گل داغ [illegible] دیده
و از [illegible] کجا باشد غیر از ناله عندلیب شنیده **رباعی**
از داغ جنون گل است بر سر ما را : وز آتش عشق شعله در بر ما را
اندر دل گلشن محبت یعنی : شد ناله عندلیب رهبر ما را
ناله الحمدلله که من بدنیا و مافیها کاری ندارم و مطلق زینت
دنیای اینجا را بخاطر نمی‌آرم [illegible] اهل این انجمن هست
در امینه معامله با دل من **رباعی** نی میل بسوی مال دنیا است
مرا : چندان به خیال زینت [illegible] است مرا : یاران باشند و [illegible] یاران
[illegible] من و با خویش سخنها است مرا **ناله** [illegible] از
[illegible] نسبت و دل بستن بر آن جز قصور فهمی نه [illegible] که [illegible]

۵۵

صفحه‌ٔ روزگار نشست آخر رخت اقامت برست بنیاد طلسم زندگی بر هواست و آن همه با فنا **رباعی** دهر همه سیست که بزم آراسته است ؛ هر لحظه همان دید فنا خواسته است ؛ جایی که نشست نقش با مثل شرر ؛ جا گرم نکرده بار برخاسته است

۶۸

ناله گرمی بزم محبت از دل بیتاب است و گوهر دل را از اشک آب مزاج اهل این مشرب گرم و تر می‌باید و آب و تاب چنین زنده دلان از بیتابی می‌افزاید **رباعی** عشقم همه شعله دار بیتاب نمود ؛ اشکم از موج خویش گرداب نمود ؛ طبعم اندر دل می گرم و تر است ؛ چون شمع زبسکه آتشم آب نمود

۶۹

ناله همعصران شخص موجود را بخاطر نمی آرند و همان اعتقاد بر گذشتگان دارند لیکن اولوالابصار در هر وقت پاس قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود را مغتنم میشمارند و پیش بصران باعث ابتذال همین نقصان موجود بودن فی الحال است و ان الشد نزد الشیان نمودن هم عجب کمال از افراست ؛ ای طرفه امیر نیز **رباعی** پیدا شد آن زمان که ناپیدا بود ؛ قدر تو بلند و منزلت اعلی بود رنگ اظهار مبتذل ساخته است ؛ طاوس بیضه همه عنقا بود

۵۶

۵۷

من نوقت وظلمة بس الله سبعين الف حجاب

ناله من اہل و عیال خود را انہا بدست دوست میدارم و در محبت
زن و فرزند بسیار گرفتارم چه دانم که این امراز راه قوت حیوانیه
است یا بسبب کیفیت انسانیه یا محض محبت نفسانیست صرف
از برای خوشنودی ... بهر حال دوست من همانست که محب الشیطان است
زیراکه امروز یا فردا که من ازینجا قدم بر میدارم وانہارا
بحافظ و ناصر حقیقی سپرده میگذارم عوض من بعد از من جز خدای کریم
کیست که انہارا دوست دارد و مطلق ... الا الیّ انہا نه
دارد ... انہارا ...

... الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذا
...
الجنة الحسن والحسين ...
وافوض امری ... والله بصير بالعباد وصلى الله على
خير خلقه محمد ...

منابک دیگر مناسب ندارد و بیس از دو حال خالی نیست یا که مجنون

رشام یا مقرب اکمل پروردگارم اگر آنم بد بزم میهانم و اگر اینم

مصداق لا یخافون لومة لائم مخالفان گفتار آیة اتنا لتارکوا

آلهتنا لشاعر مجنون میخوانند و موافقان من موافق کریمه وما

صاحبکم بمجنون میدانند والله علیم بذات الصدور

رباعی ایدرد دراین فلک مینافام ٭ یک باده بجز رنگ

نریزد در جام ٭ از کاسه خورشید بر بر گردون ٭ شیر

نصیب صبح خون قسمت شام نالۀ می آلف نفس تقویت معامله روحیه

مینماید و از متابعت نفس ضعف در قوه روحیه پیدا می آید

و کامیابی بر دو کجا حال ست و نفس شکنی برای آدمی کمال

وذلك نقل به العزيز الحكيم رباعی ایدرد درین بزم

انجام ٭ مشکل که دو کس شوند سر انجام ٭ مقصود دو دل

گشت یکی حاصل ٭ [illegible] شوند چو بر گرد جام نالۀ

عمر چند شام [illegible] هر کس راحت میرسانم و

اگرچه یک عالم [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] مدام فردی

[illegible] روزگار نیم و بر خاطر آدمی بار نیستم

رباعی راحت برسانم و نگفتن دردم ؛ گمان بصرمو گلایه
بقا بر گردم ؛ جیادادم را از همه بالاتر کس ؛ چون سایه بهر
جانکم فرو کش گردم نالهٔ غنانه جز از کلبه احزانی نیست
و قید حیات سوای زندانی نه خصوصا موسم پیری که هنگام
دلگیریست این یاران برگر جوانان آن پیران نمی سازند و از
نظرش می اندازند با آنکه او پیش از پیش انبیا را دوست
میدارد ولیکن هیچکس بخاطر نمی آرد رباعی با کلبهٔ ذرات
بر نفس میسازم ؛ در قید حیات بقفس میسازم ؛ با نیت اولش
نمی باز و کس ؛ هرچند که من با همه کس میسازم نالهٔ
بودن چنانچه از حق تعالی محجوب میسازد و نظره ازانه علق بدل مرا ایشان
می آید همچنین ملامتیه را هم لیکن و بود خلق باید و حجاب از حق
شاید و الا دیدن و ندیدن اینها یکسانست و کار با خداوند
جهان الحمد لله که مرا ازین اندرخ نسبت و دل بنده همه وقت
باغ باغ کار با خداست و از خلق غنانه از شیوه خرم گردگان
زاری نمایم و نه از قلندرانم که بار گندبار کشتایم محمدی
خالص خدا ساخته دار خود به تربیتش پرداخته و به
نستنصر و هو الناصر رباعی فی اهل ملامتیه تنها دو شم

65

دستم به خاطری ساخته خویش خوشم ‫؛‬ یعنی خو کمان بحلقهٔ

در دلیشان ‫؛‬ در گوشه و میدان همه جا جلوه کشم **ناله** اول

راه معرفت و سلوک محبت رنگها دارد و طرفه کار و بار بوالعجبها

پیش می آرد و بسالک بی نیازیها که می بازد و عارف احیاناً

که می سازد اما در آخر کدام سعادتمندی را که رسیدن به

مقصود و مقصدست حقیقه کامیماید و باتباع رسول علیه

السلام در دلش میکشاید و اخص الخواص را از آن میان محمدی

خالص میانگارد و بقربی که فوق آن متصور نیست میرساند

رباعی گاه از دشتیم و گاه ناگردیدیم ‫؛‬ ای در دو جهان جهانگرد دیدیم

صد شکر که رفته رفته زین گردشها ‫؛‬ بود بدست ...

گردیدیم **ناله** پندار خودی بار یست این را از سر فرو

ار و خود سری روش آفت بار یست قدم درین راه

گذار که ما این طریق را هم دیده ایم و دیده و دانسته

و در این کشیده ایم ...

فن ... اتم عطا فرماید **رباعی** ... که ما دادیم ...

کمشود ‫؛‬ یک لمحه ز دست خویشتن ناسودیم ‫؛‬ ...

خود بخود بلائیست عظیم ‫؛‬ هر چند درین معرکه ما هم ...

31

و نفخت فیه من روحی

66

ناله آدمی در زمین بود اگرچه از فرش امکان تا عرش [illegible]
بتازد اما پا از بنده خانه عبدیه خود بیرون نمی نهد و انسان
بزعم خویش هرچند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقیید
خویش نمی جهد **رباعی** هرچند که اندیشه ز حد بیش کنم
صدگونه تفکر بدل ریش کنم لیکن همگی چو طایر قبله نما
پرواز در آشیانه خویش کنم **ناله** عشق مطلق هم عجب آفتی
ست کو متعلق بتشخص معین از معاشیق مجازیه نباشد و عاشق
مزاجی نیز دلربا مقتضی ست اگرچه فی حد نفسه فقط در طینت هر شخص
مودع بود منعدی شدن الی الغیر و متوجه گشتن تماشای
سیر هیچ ضرور نیست صرف کیفیت عشقیه در دل یافتن برای
پریشان خاطری کفایت ست و نزد ارباب عقل معبریه
ضلالت **رباعی** این عشق مرا سخت خجل ساخته ست
در بزم شعور منفعل ساخته ست [illegible] نفسم چو شعله برخاسته
[illegible]ول اشکم چو شمع پا بگل ساخته ست **ناله** انسان
را هنگام بازپرسی [illegible] آید در آدمی خود
دشمن خویش ست خدا فضل نماید اعمال و اقوال هر
کس وبال گردن اوست و سوال و جواب هر شخص متعلق

مشغول بجائی و تن او کسی را الکل نسی نخواهند پرسید و نفع و
ضرر دیگری بدیگری نخواهد رسید عضو عضو تو دشمن بدخواه است
و هر قول و فعل تو آب زیر کاه است تن هر دو بکمال نهمیده
قدم گذار با حضرت الشیان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید
و باب رحمت کشاید و عدل نمی‌نماید بفضل پیش آید و هو
الغفور الرحیم **رباعی** بیک بد تو جمله من شدنی ست
هر عضو زبان برنگ سوسن شدنی ست ؛ کوته شب عمر تو شود چو
دراز ؛ روزی بکمین ست که روشن شدنی ست **نالد** رتبه مقدسه
وجودیه بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است و عالم تنزیه
و تشبیه دران موطن یکجا آباد صور موجودات خارجیه که در عالم
وجود منظور نظر اند کیفیت دیگر دارند و صور علمیه الهیه که در باطن وجود
جلوه گر اند عالم دیگر در آن مرتبه رنگ و بیرنگ یکیست و حرف
غیریت از میان حک **رباعی** در مرتبه قدس محض بیرنگ است
تنزیه و تشبیه دران همسنگ ؛ در صحن چمن رنگ دگر دارد گل
در آینه رنگ آن بدیگر رنگ ست **نالد** الحمد لله که با ما نی یا بال
نفس را این جنون بی سر و پا تا حال بخوبی طی کرد و نفسانی
حیوانات خیالات حیوانیه را از رنج و راحت در گوشه خاطر

ازاده [illegible] تعالی بقره مقامات خویش تا آخر این [illegible]

رساند و خاتمه بالخیر گرداند و مردانه از دنیا بگذراند و در مسند

نجات نشاند بصدق جناب حبیب خود و طفیل حضرت عندلیب

خود علیه و علی آله الصلوٰة والسلام رباعی

[illegible] بیگانه گذشت ٭ [illegible] وسوسه خانه و [illegible]

[illegible] که در راه فنا ٭ از خویش گذشت [illegible] مردا

الله [illegible] همه کس از راه صفای دل خویش [illegible]

[illegible] بهاف [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] یافت

[illegible] نظاهر کردن

[illegible] بعض [illegible] باشد

[illegible] باید [illegible] نیست که [illegible] هم از

[illegible] یافت و بالغرض اگر [illegible] اتفاقا از دست

[illegible] شیشه دل تو شکست در هر پاره آن همان صف

[illegible] باید داشت و آینه خانه باید ساخت که دوست

صادق کجا بهم میرسد المؤمن مرآة المؤمن رباعی

هرچند [illegible] خانه جا بجا باید داشت ٭ با اهل صفا ولی صفا باید دا[illegible]

باید داشت ❊ گر شیشهٔ دل شکسته باشد ایدرد ❊ یک
آیینه دار بهرما باید داشت **ناله** چاپلوسی و زمانه سازی
کار مزوران سنت و راستی و درستی شعار مردان کثرت تواضع
از همان اهل نفاق می آید و بهر شخص شناسا و ناشناسا
تپاک ساخته و اختلاط زیاده از شناسایی همان دغابازان
رای شاید محمدیان خالص نظر بخدا و رسول دارند و بهر کس
که به نسبت نیک در دل می آید سلوک بعمل می آرند و
الله بصیر بالعباد **رباعی** بهسان نکبسی [?] که بر ملاک [?]
باید ساخت ❊ ایشان سازند خود چرا باید ساخت
ی ساخته باش هر چه باشی ایدرد ❊ ور ساختن است
با خدا باید ساخت **ناله** سبحان الله اگر چه من ممکن در
بساط خود از وجود و عدم هیچ ندارم اما مدام در کشمکش
جانبین گرفتارم حفظ آداب مراتب وجودیه نمایم
یا زنگ اعتبارات عدمیه از آیینه دل زدایم هر چند
واجب نیستیم لیکن همه جواهر خانه احکام احدیه از اوامر
و نواهی حواله تشخص عبدیهٔ من شده و اگر ممتنع نیستم اما تصور
همه مفهومات ممتنعات هم سیر ذهن انسانی من گشته

بانصیب بانصیب **رباعی** هر لحظه بخاطرم دگر وسواس

هر لحظه دگر لحاظ دیگر باس است نی شیشه گرم نه جوهریم لیکن

دل شیشه جگر عقیق و اشک الماس است **نالهٔ** بنده اگرچه باعتبار

صورت از نوع خاکیان است اما بلحاظ حقیقت از جنس افلاکیان است

احسن الخالقین من لدا در احسن تقویم ساخته و مسجود ملائکه

دراسفل السافلین بنداخته منظور از فرستادن اینجا ایمان

بحق و اعمال صالحه بود والحمد لله که بطفیل مرشد پاک

این امر بقدر استعداد بنده بتصدیق رسول علیه السلام

و جز غیر ممنون عنایت خواهند نمود و حمایت شفیع المذنبین

ان الله تعالی کافی خواهد بود در ایمان و اعتقاد

خود بعنایات الهی شک و شبهه ندارم در جناب حضرت رسول

و مرشد مقبول خویش را وسیله می آرم پس کیست که تکذیب کند

مرا در دین آیا نیست خدا احکم الحاکمین حقیقت خدا و

رسول و مرشد بحق در دل من ثابت نی شک است و بتفضل

الهی ظاهر و باطن من یک هر کس ارادت و نیات

خود را خوب میداند و صداقت و کذب خود را زود تر بشنود

می شناسد **رباعی** آن کس که ضمیر کرده آب و

آب و گل من * آراسته در صدق و صفا منزل من
در خدمت خویش اعتقادیست مرا * از من پوشیده نیست راز دل من **ناله** جان روشن از حضور اوست و تن منور از نور او وجود هر شیء را سببی باید بجهة حصول او سببی ثابت و فی الحقیقت علة وجود همه واجب است نه بواله که هر موجود ممکن در خویش وجوب بالغیر دارد و او چگونه خود را از کمین بطون عدم بمنصه ظهور وجود آرد **وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** **رباعی** ای از ای نور جان شهودت باعث * وی بهر ظهور تن نمودت باعث
هر چیز برای خویش باعث دارد * شد بهر وجود ها وجودت باعث **ناله** هیچ گل حسینی در گلشن جهان نشگفت که آخر در پرده زمین نهفت و کدام نهال سرو قدی درین چمن سر نکشید که باز در خاک مدفون نگردید خرابه دنیا عجب عبرتکده ایست اگر چشم بینا باشد و ناخن طمع خام هوس دل را نخراشد برفتگان مردم عجب من نظر کش و به دام توهم بالفعل موجود بودن ما تمام آسمان و زمین عبرت بارست و هر ذره خلق آئینه دیدار

رباعی در ساک ... قدرت عشق و گران چون گنج
بوده دفن هر جا دوران ❊ هر ذره این دشت ته دامن جود
دیدیم که دارد آفت نی پنهان **ناله** خلوت در انجمن از کیفیات
طریقه نقشبندیه است و سفر در وطن نیز از حالات دارد
اهل این سلسله علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در
خلوتخانهٔ وحدت باریاب اند و هرچند که از خانه انزوا
بیرون نمی نهند اما نیز زبان بسر فنا فی الله دمی شتابند انجمن
عالم از وجود چنین روشن ضمیران روشن است و فانوس تن
این برگزیدگان باعث رونق این انجمن **يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ**
مَنْ يَشَاءُ **رباعی** مادام که ایدر دورین
هرچند که محبوس بفانوس تنم ❊ در راه فنا دمی زبانه
نشینم ❊ چون شمع ز بس گرم سفر در وطنم **ناله** در دیل
زنده دل مرده نفس میباشد رسوم دنیاداری ازو
سر انجام نمیشود و فقیر که آزاده خاطر وارسته مزاج
می بود ته بار چنین اهل نمیگردد اگر اقربا و دوستان و اهل
دنیا ازان موافق اند البته چنین بار که دنیا را معاف خواهند نمود
و از طرف ... صاحب لسند بود و اگر غیبت نفسان سرکشان هستند ترک

۷۸ ۷۹ ۸۹ ۹۰

ترک ملاحظات با اینها اولی و کلیات مولی رباعی بگذند کرد شمار

احیا بودیم ؛ یاران مصروف درد سینها بودیم ؛ و اکنون

... سوم خویش بدارید مثلا ما دام که هم در دنیا بوده ناله ۹۱

... ان دقت نظر بر خویش میکشایند و تماشای این و آن

... مستانید یمان محو مشاهده کمالی وجود مطلق بوده

جبرانی طلسم بندی تجلیات حق میشوند و هر چه می یابند

در خود می یابند و هر چه می بینند در خود می بینند و

آیه والله یحول بین المرء وقلبه بر ده کشای ایشان

می شود و کریمه و فی انفسکم افلا تبصرون

دیدار نمای ایشان می بود مدام تماشای نیرنگی خود

می کنند و سوی کثرت بینی نمیروند ما در ای النفس و

آفاق نیز زاهی بحمله سیر النفسی اشخاص النساءت

و ماسوی تقید و اطلاق هم اعتباری از اعتبارات

ایشان رباعی نی سوی زمین نه آسمان می بینم

نی پست و بلند این و آن می بینم ؛ محو دیدار خویش

هستم ایدرد ؛ خود را بگذند در جهان می بینم

ناله ای یاران ماهم درین جهان گاهی بوده ایم ۹۲

[illegible]

بسکه این گلستان بقدر استعداد خود نموده ایم هر برگ و
بار این گلزار را با بود هر گل و غنچه وا شد و اختلاطی نمود
بدل یکی رای داشتیم و بطرف یکی نگاهی یکی از بوی خوشش
خود تر دماغ می بود و یکی از شعله رنگ روی خویش داغ
میفرمود دیگر طرف از هم بلبلستان زمزمه پرداز ناله نابوده دلهای
از فریاد رسان خاطر داری مینمودند غرض که بود آنچه بود
و کمال آنست که رو نمود **رباعی** با گل ره خنده در میان داشته
ایم ٭ با غنچه مسم همزبان داشته ایم ٭ ای همزبان درین
گلستان چمنی ٭ با هم بلکه آشیان داشته ایم ٭ **ناله** دنیا متغیر
الاحوال است و آدمی در گرفتاری آن پامال غم و شادی
آنجا اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین این امور را از خاطر
بنیارد هر چند بمقتضای طبیعت بشریه معاف است اما زیاده از
حد فرح و حزن کار مردم ناصاف است که صافی دلان دنیا را
اینهمه در دل جا نمیدهند و روشن ضمیران کورانه درین رهگذر
پا نمی نهند **رباعی** گر خاطر تو شاد و گر غمگین است ٭ اندیشه مکن
که حال عالم اینست ٭ احوال جهانیان بیک صورت
نیست ٭ یعنی که جهان عبارت از تلوین است **ناله**

۹۳

[illegible]

۹۴ **ناله** دنیا داکه هیچ و فانی میگویند باعتبار کم فرصتی زندگانی ماست و الا آسمان و زمین و دیگر ما فیها خدا داند تا کی خواهند ماند که هر چند قیامت یعنی آمدنیست اما کسی را وقت آمدن معلوم نیست **وَعِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ** پس بالفعل تر و تازه ماندن این باغ به وجود دل ما است **و حاصل** هوای گلزار جهان متعلق بسلامت [illegible] مزرعی دگر نه هیچ شجر و حجر موجود دیگر چه کار آید و قدر اینهم پیدر دانی حضرت انسان می باید انسان هست که آبروی روی زمین هست **فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** **رباعی** پژمرده گل جهان از مردن ما افسرده دل تعلق ز افسردن ما ✽ باعث اعتبار عالم بودیم ✽ دنیا گردیده هیچ از مردن ما

۹۵ **ناله** هر چند که عالم [illegible] موهومه شور امتیازات اعتباریه بر انگیزد و از زمین غیریة معلومه فتنه دستبر غوغای ما و من خیزد لیکن میباید مرتبه اعتبار را باید که از نظر شهود اسقاط این همه اضافات نماید و در همان خلوتخانه تنهایی و یکتایی وحدت سکونت فرماید و حضور بی مقیده تعینات کرده فریفته شود و دوام مستغرق در حضور و شهود معنی بی کیف ذات الهیه

باشد **رباعی** تو سلق برا کسوت بشر و تو غابتی تو
از همه کس بکطرف و همه باشی ❊ در صورت بی معنی
عالم گرد ❊ در معنی بصورت حق شید باشی **ناله** بسبب
نفس ناطقه انسانیه موجب توسل الی الله است و سرمایه
تقرب آن درگاه **انسان** مظهر تجلیات اسمائیه و صفاتیه
آن ذات مجرده بسبب همین تجرد نفسی بود گردیده و منفرد در
مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین بهره دار
گشته حتی که هیچ احدی از ملائکه هم درین سیر
فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان تشخص
صوری اوست که بسبب تعلق و تصرف نفس در بدن
سایه در بالین افتاده و همسایه او بجوار رحمت الهیه
شده که برکات روح در جسد هم سرایت میکند و در
مدرکات حسیه تا بدامن ادراک نفس میرسد **رباعی**
از بسکه تجرد است سرمایهٔ ما ❊ در رنگ تفرد است پیرایهٔ ما
جز با بجوار ما نباشد شخصی ❊ همسایه بود همین سایهٔ ما **ناله**
ای خواجه میر درد وای دلگیر دل سرد غفر الله لک
در وشنی کاشانهٔ دل از نور ایمان است بس در زمان

هر زمان محبت الله و رسول و مرشد خود در موزانه ایمان
افزا و پیمانه دل را از شراب ظهور دوستی حضرت رسول
الله و آل و اصحاب او لبریز نماید در دلهای بندگان خدا
جای خود بنداکن و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهم رسان که
تو یک بنده عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید
که یا گوشه خاطر یا خانه دل بود تا باشد که خدا فضل کند
و برکت دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا بخشد
وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ رباعی ای در دل توی چراغ
کاشانه دل ٭ روشن بود از چشم تو پیمانه دل ٭
تو خانه نشین گوشه گیری جایت ٭ یا گوشه خاطر است یا
خانه دل نالة اسرار حقیقت را چنانچه باید بیان نیست
و اظهار آنرا چنانچه شاید جز کل افسانه ترجمانی
نه حکایات درین موطن بیش از اشارتی نبود دلرا
درین مسکن غیر از دلالتی نباشد گوش سخن نیوش
درین انجمن چشم بیناست و زبان خوش بیان درین
چمن گویا رباعی ای در دلگلشن معانی مخروش
حرفی باشاره گو و میغضه و خموش ٭ تا گل کند آنگفت

وشنود اسرار ... دیدیم که غنچه لب کشود ... گل گوش ...

ناله عالم غیب که گویا دهان بی نشان شاهد حقیقی است

ب رازهای نهفته در خود دارد و هر زمان قدری

ازان موافق وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ از ازل تا ابد مستعد

[illegible] شده می آید و بوقت ظهور می نماید و سامعان با خبر

بقدر استعداد خود بیش از دریافتن دیگران [illegible]

[illegible] ساعت انکشاف قلبی می شنوند و هر لحظه [illegible]

[illegible] قدیم امر کن [illegible] حقیقت ممکنه که مستعد [illegible] گشتن

باشد قریب گفته شدن میگردد و بوقت گفته [illegible] از

ابتدا تا انتها علی الدوام همین معامله [illegible]

[illegible] مرتبه باطن وجود که معبر بغیب و دهان [illegible]

[illegible] تبسم انبساط وجود بر لب خود که [illegible]

مرتبه ظاهر وجود است دارد پس معلوم شد که [illegible]

[illegible] مجمله غیبیه بر آن [illegible] شگفتن و گل کردن تفصیل

ظهورات مفصل خویش سبب [illegible] دار گلشن فصلناه

تفصیلا درا مردم در بیش [illegible] کارساز عظیم الشان

دای جلوه بردار کل یوم هو فی شان توئی که غایب و

بحاضری و توی که باطن و ظاهری و توئی که اول و آخری
ومنک المبتدء والیک المصیر رباعی راز دل
تو سفتنی میخواهد ؛ داری سخنی که گفتنی میخواهد ؛ سر دم دم بست
بلب بسم دارد ؛ این غنچه ثمر شگفتنی میخواهد ناله سبحان
مرتبه اسم الاول او تعالی بلا تشبیه بمنزله تخم تجرد و موجودا
ست و مرتبه اسم الاخر او سبحانه بمثابه ثمر نخل کاینات و گلهای
اضافات اعتباریه بهار اسم الظاهر حق جلوه گر است و
در حافظ غنچه های تعینات امتیازیه بوی اسم الباطن
الهی مستتر غرضکه از جا طرف جهان یکسو راه است
و دوراهه مبدا و معاد در یک احاطه وحدة الهیه گراه اگر
تخم است و گر ثمر بسوی همان یکمرتبه منتهی منه
المبدء والیه المعاد رباعی ای بیخبر از آب و
دکل و تخم و ثمر ؛ واقف نه از راز دل تخم و ثمر ؛
آگاه شوی ز سر مبدا و معاد ؛ گر فهم کنی تو حاصل
تخم و ثمر ناله تمام عرصه کون و مکان که مظهر تجلیات
حسن بی نشان الهی است پر از جلوهای گوناگون اوست
و جمیع میدان کن فکان که آئینه دار ظهورات نور لی

۹۳

بایان غیر متناهی ست ممواز شعشعان ظهور بچون او اعنی
حضرت واجب جل سلطانه چون متوجهه بسوی حقیقت
ممکنه حقایق موجوده فی الامکان شد و توجهه بایجاد
این بابیات گماشت امکان وجوب بالغیر که درحقیقت همه
ممکن موجود بالقوه مودع بود بالفعل وجوب امکان وجوب
بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن واجب بالغیر گردید و
همچنان نور وجوب ست که در صورت امکان بظهور رسید
والله علی کل شیء شهید رباعی ایدرد دراین کارگه کون و
مکان :: از هستی بی نشان توان یافت نشان :: اعنی
واجب بود سوی ممکن :: امکان وجوب شد وجوب امکان
ناله غمگین و حزین برای دنیا دلهای غافلین
نشود دیر بشان و بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطرها
طامعین می بود و جمعیت حواس باطنه و ظاهره نصیب
مقربین با تیقن میباشد و طمانیت کلیه و استقامة
قویه قسمت اکملین اصدقین میگردد و چون از راه
بنده نوازی و فتیکه خدا و رسول و ارواح بزرگان مقبول
او بحال بنده در تائید و امداد متوجهه باشند و بدو ها

۹۴

۹۵

وبدیدهای جلیه فرمایند پس اورا چه غم وکدام فکر کارسازی او فکر کارهای او کرده ومیکند وخواهد کرد وبعنایت الهی خوب گذشته وخوب میگذرد وانشاءالله الناصر خوب خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله رباعی غمگین و پریشان نشود خاطر ما ٭ جمع ست حواس باطن وظاهر ما ٭ ما را چه غم ست در دو وقتیکه بود ٭ الله ومحمد وعلی ناصر ما ٭

۱۰۳

نالهٔ همدم عشق آه سرد ست ومنتج از نالهٔ عندلیب درد بهار گل وگلشن از عندلیب ست وکار عندلیب درد حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگرچه هیچ کار نمی آیم اما اگر باز از حبیب خودم وهرچند که من آوارهٔ غیر از آوارگیهائی نمایم لیکن زمزمه پرداز نالهٔ عندلیب خویشم اگر درستی اعمال بنیات ست پس البته انشاءالله تعالی مآل من نجات ست هرچند که به ذات خویش نالایقم اما برای خواجه خود بنده صادقم رباعی هرچند نیم بذات خود لایق تو ٭ لیکن دارم محبت صادق تو ٭ ای حضرت عندلیب والا درگاه ٭ بیتو عاشق گلشنی مو عاشق تو نالهٔ شهر

۱۰۴

۹۶

مبارک دهلی که روضهٔ مقدسهٔ حضرت قبلهٔ کونین قدس سنا الله

بقعهٔ سرّه دران است و خدایش تا قیامت آباد دارد عجب

گلستانی بود و حالا پایمال ازان حوادث زمانه گشته طرفه

انهار و اشجار آباد و بهای مردمان هر جنس داشت و اکنون

تاراج صدمات دهر شده بهر وجه در تمام روی زمین

مشهور محبوبان مهوش و مانند سبزهٔ خط ایشان دلکش

بود اللّٰهُمَّ احْفَظْ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالْآفَاتِ وَاجْعَلْهُ

بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا

... که دو ... هر شش ؛ بارگی

اشکها بجای بهر شش ؛ بود ست این شهر مثل ... خوبان شد

چون ... وا و شهر ش ناله هر شگفته را ... گلستان

افروختگی را افسردگی همنشین هیچ گل عنبری درین

نه خندید که باز پژمرده دل و گرفته خاطر نگردید و کدام شمع

برافروخت

... درین انجمن مثل شعر دخت که افسرده دلی ...

رفت هر یک درین رهگذر بطرز علحده و جداست و شادی

غمهٔ هر واحد درین ... نوا مختلف و انواع ... تا پیدا

... مردان ... شادی و غم ... در دن

سگان هند اگر بسر چون
زیاده می‌شود و موت و زین
تر می‌گردد پس باید که آگاه
هر زمان زیاده شود لیکن
غافلان را هر روز غفلت
غفلت می‌افزاید در

خوردن هر کس بهر طوری گذرانند و بعد چندی نماند لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار رباعی بر دل که چو گل شگفت آخر
پژمرد ٭ طبعی که چو شعله گرم گردید افسرد ٭ اینجا هر کس
بطرز خاصی آید در ٭ بیدا شد و شاد گشت و غم خورد
و بمرد نالہ چونکه تا زیستن مرد است پس زندگی را در کارها
که وقت مرگ بکار آید صرف نسازد از بسکه آخر شگفتن پژمردن
است پس در ابتدای بهار بتصور خزان پرداز تا باشد که آنچه
موعود است مقصود تو شود و آنچه در خون دلگیران زیان است بود
دیگر دوست را در راه طلب الهی فدا ساز و حق بندگی ادا کردن
خود ادا ساز هستی دکل را بسبب طبیعت حیوانیه فضل دهد
و هستی دجالالی همت انسانیه را پیش رونه اگرچه در هر
قدم این راه بلاهای گوناگون و مصیبتهای رنگارنگ پیش
آید اما صاحب عزم با تجزم اصلا نظر برین اموری ثبات
نمی نماید مردان در مردن از طرف خود سبقت بر مرگ
مینمایند رفت چشم عبرت همان بر جمال فنا می
کشایند فتمنوا الموت ان کنتم صادقین رباعی در راه طلب
رقدم [illegible] در دجالاکی بدو

[illegible] بحال الله بعون و مقامه [illegible] ره [illegible]

99

ما نادان با وجود [illegible] تعالی [illegible]
مقصود [illegible] والله علی کل شی قدیر
مطلع [illegible]

100

ازین نبان هم می خواهند که [illegible]
این ساینده را ازاده خاطران
[illegible] با همه [illegible]
که بر آیند حق [illegible] این [illegible]
مردگان را وصل عریانی

101

الغزل [illegible] والله معالم [illegible]

برسید بهر کام بود مردن تو ؛ از مردن خود مترس و از مردان مشو ؟

۱۰۷ **ناله** راحت اگر می خواهی محبت کسی بر داز و آرام اگر میجوی

برنج بردن بساز غمخواری عجب غذا ئیست مقوی روح

انسانی و غصه خوردن طرفه دوائیست لاثانی

تا مقدور بهمان نظر حسن خاتمه و مآل کار کن و در دام لذت

والم بالفعل میا شربت مرگ را در زندگی بکام جان گوارا

کن تا وقت مردن تلخ کام نشوی و تعلق دنیا را پیش از انکه از دنیا

روی قطع نما تا هنگام رفتن ناکام نگردی که خواه و ناخواه آخر

مردن در پیش است و گرفتاری محبت خود و بال خویش :

رباعی بردم باشی ز رنج بردن راضی ؛ و ز غم زدگی و

غصه خوردن راضی ؛ خواهی که شود خاتمه بالخیر ترا ؛ دوقت

۱۰۸ مردن نشوی ز مردن راضی **ناله** درین گلزار غافلانه چون

نرگس چشم باز مدار بلکه بعبرت کشا و در موسم بهار

مانند گل خنده خود را خنده مپندار بلکه دل رستی تصورنما

دامان امید را از ریاحین مشتهیات نفسیه مساز و بر طرف

برای گلچینی ملایمات طبیعیه متاز بلکه دامن دل را از تعلق

این و آن برچین تا خار گرفتاری با سوی دریای

۱۰۳

دلهای خاطر آزاده تو نخل وبسوی رنگ اسیری شگوفه های گل
مبین ناعنان ضبط از دست اختیار تو نرود وصاحب نظران الی
که پادر راه استقامت میگذارند بالکل دست از تمتع اینجا
برمیدارند وخوشی را ناخوشی می شمارند وراحت را رنج می
پندارند رباعی آنانکه درین باغ بعبرت دیدند :: دل ریش
شدند گر دمی خندیدند :: دامان امید پر نکردند از گل چون
گل دامن ازین گلستان چیدند ناله معرفت وعرفان بالطبع دل
را از گرفتاری بما سوی الله آزاد می سازد و وجود اعتباری
همه موجودات ممکنه را از نظر اعتبار می اندازند وجهات
موجود را بر طرف وجودیه او غالب می گرداند و بذات خود آن
موجود را معدوم می نهاند چه وجود بالذات نصیب حق است و
بس واین موجودات کونیه بذواتها معدومات اند بس
عارف که حقیقت بین می باشد خط لا بر همه اینها کشیده بهمان
موجب کلمه طیبه وجود را بغیر آل لفظ بحته مختص بذات واحد حق
دانسته مستثنی از همه می بیند وبکنج توحید می نشیند واز بازار
کثرة مجازیه رو می گرداند وخود را از آن بمشاهده وحدت حقیقتة
حق بتکرار کلمه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات

... [illegible] و اند را وجود دیدن بچشم ... همه صور امتیازند را

درون [illegible] مستقر و ثابت می باید دیدها بهمان صفا بیشتر می آید

دمدام چون آئینه حیران مشاهده جمال دوست می بود و از

[illegible] تجلیات برین خاطر می شود رباعی

ابد در آگه عارف تا صاحب رازی ¤ با دید فنا مدام بابی سازی

در چشم تو هر به رنگ صورت گیرد ¤ چون آئینه جمله را در آن بنازی

[illegible] وجود مطلق که مرتبه لا بشرط باشد چون مرآت

است [illegible] که مفهومات مقیده اند در آن آئینه در

[illegible] آن که گویا طرف روی آئینه است و ظاهر

وجودش می باشد جلوه گر می شوند و بجانب بشرط لا شیئ

آن که مانند پشت آئینه تعبیر توان کرد و باطن وجودش می

خوانند [illegible] و اعتبار نسبت الخلا و غیر الخلای

این آئینه که باعث پیدائی و ناپیدائی این صور موهومه حقائق

[illegible] مرتبه [illegible] که اظهار و اخفاء این صور کائنه

[illegible] و در آن است و این صورت های مشهوده موجودات

[illegible] مرتبه وجود مطلق که آئینه اش تعبیر کرده

آمد [illegible] از آن همان [illegible] مرتبه [illegible]

لعبه با کلاه عمر اکلاه موده شد بعد از ابتدای [illegible]

حال این آینه که تشبیه ایشان داده آمدی باشد [illegible]

صور عکسیه نه در درون آینه می باشد و نه بیرون آن بلکه نمایان

صفائی روی آینه است که عند التقابل [illegible] اشیاء

در آینه هیچ از این صور موهومه نیست صنع الله الذی

اتقن کل شیء وهو علی کل شیء شهید رباعی بگل گلستان

هستی شگفت * گل گرد بو نم ... در وهم نهفت * الصور

موهوم که عکس نامند * بیرون و درون آن نتوان گفت

تا له مندی اگر در عالم ناموری و عالمیان [illegible] باد ب

خوانند و ذکر تو سمع محلس [illegible] شد باز [illegible] حاصل

که آخر بر بساط زمین نه تو خواهی ماند و نه [illegible] کل من

علیها فان و بعد تو نیز اگر بکجند ذکر تو در مردمان ماند [illegible]

نام ترا بر زبان راند باز چه فائده که پس از چند مدت این

هم نمی ماند و کسی ترا نمی داند و باز مانی که نام هم می ماند

باز امتیاز یکی از دیگری کرده نمی شود و تفاوت [illegible]

و صائب و دارا و سکندر ممتاز نمی گردد [illegible]

[illegible] طور می ترا [illegible] هم و ایشان [illegible] بودند

حال از [illegible] دنیا [illegible] می اندازد و در [illegible] اعلی علیین [illegible] سپهر کج [illegible] کلاه او سر بازی [illegible] و دیوان خانه [illegible] امرا و سلاطین [illegible]

صرف نگفتن بر زبانها نام سعدی و صاحب نسبت و سمای
برد و از میان غائب پس بوسیل این خیال خام در دل
بختن از جامی نسبت و آل کامیابی این جهان فانی
ناکامی معاد بود و باشش تو که بالفعل موجود در ذهن
نمی نماید پس نیز افسانه برای آیندگان نیست و زیاده
از قصه گذشتگان نه که با چنین افسانه تا درین غفلت
سرا استماعت افزود خلق بود و حالا حرفی از آن بگوش کس
نمی رسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار
دارد و مرد آگاه این امور را کی بخاطر می آرد رباعی
بگذر گر خلق دگر خوانده چه شد نام تو پس از تو بر زبان
راند چه شد پیش از افسانه نیست هستی تو ور در پی
افسانه اگر ماند و ر ماند چه شد نالة غیرت الهیه که
جلالت ذاتیه و کبریای نفسیه اوست مقتضی اعدام غیر
و اعدام هر شیی دیگر است و رحمت الهیه که رأفة ذاتیه و
کرامت نفسیه اوست مقتضی ایجاد موجودات و موجب
ظهور مظهر نیست و باقتضای همین جلال و جمال اسمای
جمالیه ایجاد موجودات و اسمای جلالیه اعدام آنها

۱۱۳

۱۱۲

113

...ـی می یابد و من الازل الی الابد همین معامله جاری ست
و کیفیت فنا و بقا در همه ها ساری پس چون مقبول
درگاه حضرت ذو الجلال و الاکرام فروتنی و خاکساری
حقیقت بنیان با بصر مدام بعجز و بیاری کوشند و در
پیشگاه ادب از سر قدم ساخته میروند و بدعوی
ائی و منی هرگز لب نمی کشایند و همیشه با فتقار و انکسار
پیش می آیند و هر لحظه تبری از دعوی وجود می نمایند
و هر لمحه لا حول ولا قوة الا بالله می سرایند و همه
جای فخر بوجود مستعار که خود را ننگ عدم می دانند
و خویشتن را بالذات معدوم محض می خوانند و اگر از
اثر وجود موهوب حقانی از ایشان تصرفی و کرامتی
هم سر میزند آنرا مضاف بطرف نفس خود نمی گردانند
و همان در قدرت نمائی حق حیران می مانند و نرم
...ـهای قلبی خود را از وساوس و خطرات خود
...بینی مکدر نمی سازند و از شرم چون آئینه سراپا آب
شده مانند شمع از تجلی الهی می گدازند و بالفرض
اگر عیسی وقت خود هم بوند نفس خود را که احیا...

114

اموات می نماید تیره ... صفای قلب خویش ...

واصلا دم از خودی نزنند **رباعی** در حضرت کبریا ...

ساز قدم ٭ دعوی مکن از وجود ای ننگ عدم ٭ در بزم صفا دم

از کرامت نزنی ٭ آئینه کند تیره دم عیسی هم **ناله** غفلت

وجهل ذاتی ممکن ست لهذا حق تعالی انسان را از

حقیقة او متنبه نموده **وَاِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا** فرموده چه

منشا غفلت وجهل عدمیة حقایق ممکنه ست که بالذات نصیب انهاست

ومعنی غفلت عدم آگاهی ست ومعنی جهل عدم علم

پس چون انسان جهول که در اصل غافل وجاهل

ست اگرچه در ضمن افاضه وجودیه واجبیه علم حاصل کند

واز جهل برآید واز خواب غفلت بیدار شود و آگاه گردد

امّا از فی الحقیقت عالم حقیقی نمیتواند شد ودر واقع آگاه مطلق

می تواند گشت که این بیداری او را از پرتو تجلی **لَا تَاْخُذُهٗ**

سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست واین علم قلیل

وَمَآ اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا خبر از ان میدهد وبغور ظهور

علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده وانسان همچنان هرچند

از خود بیدار شود ... نماند لیکن ...

موجب عدم ... خویش مستغفر گردد و لشهود
آید اما باز از شائبه غفلت عامیه خالی نیست و آگاه مطلق
گشته از اینجا است که حضرت خیر البشر علیه الصلوة و السلام
نظر بر حقیقة انسانیه گشوده موجب انا سید ولد آدم خود را
داخل افراد نوعیه آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم
حقیقی کرده فرموده که ما عرفناک حق معرفتک و ما
عبدناک حق عبادتک پس بر انسان با عرفان راست که بسنت
رسول خود یاد عجز در دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غافلان
شمارد و با آنکه از سر تا پا خیر محض گردد خیرات خویش
را ... در نظر نیارد و بدید قصور شود مقابل بر آدم
چون ابلیس بدعوی انا خیر منه مغرور شد رباعی در اصل
چو خلق غفلت آباد شدی * آگه شدی اگرچه هشیار شدی
تا حال همان غافلی اندر چه شد * در خواب اگر ز خواب
بیدار شدی * ناله نزد زندگی بغفلت باختی و در فکر
... خود را مستعد ساختی و با هر که دو چار شدی
گرفتار در همین حالت است و مردمان حقیقت فهم و دانا
اند ... ایشان از ...

۵۷

بیت المثنوی

۱۱۸

بری حرص مهره در بهاست ... بهر آمدن در دنیا که
نیست چشم بصیرت کشا و نظر کم و زیاده مال و منال
منما و در تردد و فکر صحت و مرض بند مباش و بناخن
غم و شادی جهان فانی دل را مخراش
و خود را در ششدر نقش و پنج بازی دنیا مدار و این دو سه
دم که باقی مانده جز باگاهی بر مبار شش جهت روشن
از نور حق ست و دل غافل کو مطلق داد تو نارند گست
و بعد موت شرمندگی فرصت وقت را غنیمت شمار و فهمیده
قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر اطمینان قلب گمار که بساط
زمین همین چند خانه نرد بیات مرغوبات ندارد و کعبتین
مهر و ماه زیاده ازین نقوش معدوده مظهور نمی آرد و بس خانه
کم و بیش ست که به صورت آخر مردن در پیش ست رباعی
در ... عالم بیش و کم تو با افعال مقرر بود بش نعادت تو بتقیی
از ... پیدا نشود ... بیرون ز سه و چهار و پنج و شش و دو
ناله عشق ورق و دفتر عالم نقش اتصال بحق دارد اگر بعبرت سر را
گردیده شود در فرد و جهان قدم بکته تازی میدان وحدت می گذارد
اگر به چشم حقیقت بین ملاحظه نموده آید ... تا مقدور خود را

۱۲۲

۱۲۳

البسوی غفلتست گره از کار بغیر برداری و همه اصناف
مردم را بجوی نگر تا برات بگزنگ الحک آری در بر سرخ و سفید
رنگ صنعت صانع هویدا ست و از هر کرم و مثش بمان قیاس و سلسله
واحد میدا [illegible] انقطاع از ما سوی الله بدست گر و زنگ
گرفتاری بغیر میسد بر غلام کسی [illegible] تا پیش بر سر روی
دست بسته استاده شوی و بجلو بر تخت نشین و فیل
سوار دوی دنیا اگر بدست آید نباید بهر صورت برا
سوخت و برهم نماید آنانکه ورق گردانی صحیفه دنیا آشنا
انداز برای آخرت خود در پی آن نه درباخته اند
و تحصیل دنیا نپرداخته اند و تاج نخوت را از سر فرو داده
اند و خود را از قیود آزاد ساخته اند شاهی قراجه کم
ست تا در شاهی جهان پناهی افتد و دوست تخت
فراغت ایشان چه بجا ست که تخته ند تخت سلطنت شوند
اگر سلطنت مفت بدست آید ایشان را نه می باید
واگر تاج شاهی بایشان دهند هرگز بر سر
نهند رباعی آزاد طبیعتان وارسته
مزاج ⁂ آید بر دنگر دند بزینت محتاج ⁂ [illegible]

۵۹

چون مبرقعه این شاهان [illegible] در بیت ابتهاج

ودیعت عشق حقیقی از روز ازل در خلقت هر که مودوع [illegible]

اند و باب محبت حق از بدو فطرت بر دل هر که گشوده اند همان

میل ذاتی او در اصل مهذب اخلاق و اوصاف او

می‌شود و خاطر او را از دیگر الواثات ناسوتیه پاک و صاف

می کنند و بمقام رضا و تسلیم سرافراز می گردانند و بر مسند

ولایت و قربت می نشانند و همان درد و درمان آدمی گردد

و همان شکسته دلیش از ماسوی بر رشته نسبتی مع الله

می بندد و درین حال همان فنای نفس سالک موجب بقای

اوست و مرض درد دل [illegible] دوای او شکست بود و

درست نما و آزار [illegible] **رباعی** عشق نصیب ما

شد از روز الست * در سینه بغیر نقش تسلیم نبست

[illegible] شده و [illegible] ما را * دل آبله بود [illegible]

بشکست **ناله** ناله جانسوز من شعله زبان شمع بزم عشق

الهی ست [illegible] فیض عالمش نور باشد عالم از ماه تا ماهی [illegible]

شمع بزم عاشقی آه شرربار من است * هر کجا گل [illegible]

داغ [illegible] گلزار من است * و من مجذوب فنا [illegible] بینند

[illegible] همیشه با [illegible] نسیم [illegible] دان [illegible]

[illegible] شان گرم جوشی [illegible] هستیت دارم که [illegible] یگانگی [illegible]

سوی [illegible] و [illegible] اسایم تمه [illegible] تمام [illegible]

از خود میرم [illegible] گرم جوش [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] سودای [illegible] طی [illegible]

خود [illegible] وش من [illegible] شوق [illegible] آ خود [illegible]

گشته و مرا [illegible] ساخته و [illegible] پرداخته [illegible]

[illegible] تمام تمه [illegible] آ در دست سودا [illegible]

خو [illegible] مگر اینجا [illegible] و اختیار

من مانند قلم [illegible] او [illegible] از من [illegible] نماید

همه از دست تمه اختیار [illegible] قلم باشند بدست

دیگری [illegible] کار من کار وی [illegible] کار او [illegible] من [illegible]

[illegible] من محمد [illegible] و مخلوق برای [illegible] و نسبت ایمان

پس هر که [illegible] و با ایمان [illegible] جان من [illegible]

محبوب دل [illegible] من **مقطع** عاشقم [illegible]

از دل و جان [illegible] درد [illegible] درد در هر دل [illegible]

[illegible] دلدار منست و بالله التوفیق و هو خیر رفیق

ناله یکسر بال و متاع رنگ و هوا و هوس می
تست مشتهیات طبیعیه اغنیه باب گرفتاری ناموس
الفت می کشاید وقت عشق عیب جلیلی سست که فارغ البال می‌باید
و از معاش و کلانه طرفه زراعت دلی بدست می آید مسلّم
وقت هوا گر ... اسباب هوس انجا : مباد از بال و
پر ببند الکنی دام و قفس انجا : و بندار هستی اعتباری بجنس
امر موهوم است هر موجود ذی علم را انشاء الحال و هر ناقص
هم بزعم خویش صاحب کمال و تجلی حضرت وجود مطلق
و رحمت جسمانیه حق هر یک را در همان مرتبه آتش بخشیده
و بدادار رسیده همه عنصر در جلوه هستی ... سر
... کند خود را داغ ... انجا : و اگر تو حقیقت
شناس هستی و از کیفیت فنای نفسی هستی بدانکه در دولت
... عزت است و در تقدیری ... قدر و منزلت
که در حسن و خار این گلستان مسکنت و شکست تقش طرفه
گل و ریحان انخلا قلبی و صفای روحی پوشیده
است که ... می کنند بصر آن نمی بندند ...
... عزت ادراک ... قدر بقدری : گل و ریحان

زیکسان بود نهبان ببخشید و چشم اینجا و نهانی ز ال
از دست برد غفلت آن تصور و اخفته یدن بصیرتی که بحیب
بحالت حضور و مشاهده است می نماید و هر وقت نهان
دلربای اینجا دلدی الشان می فزاید و ابیت الله فیو
همه نهبان دل ما گشته از دیده بدن ما برد
دزدی گریم ماکا عسس اینجا ؛ و حالت حضور و غیبت چنین
روشندلان که بدولت دوام مشاهده لهیه مشرف
اند یکسان می باید و فکر و اندیشه حال و استقبال که طول
الملل می باید خاطر منوران ایشان اکدر نمی سازد و همه
احوال حاضر و غایب یکسان می باشند و همه اطراف و جوانب
همان نور اخلاص می باشد همه حضور و غیبت رو
دلان برنگ همه باشد ؛ برنگ شمع که بالنسبت حکم عیش و
بس اینجا ؛ بس ای درد دل سرد اگر تو از اشخاص نموده
حضرت جل سلطانه آگاهی داری و در منصه ظهور تجلی
او مشاهده می نمائی باید که یک لحظه از وقوف قلبی که
مراقبه معنویست بیخبر نباشی و از طرف تصفیه قلبیه
و انجلای آینه دل یک نفس غافل نمانی ؛ مقطع

اگر آیینه دل آگاهی زشخص جلوه اش داری ❊ بیا بشنو عافل از آیینه دل یک نفس اینجا **ناله** مراقبه عمده ایست موصل الی الحضور والتذاذ ❊ که با حالة اطمینان وشرح صدر می کشاید وذکر تعلیم شغلیست موثر در نفوس که بعد استکمال بذکور می نماید ونورانیه با طمینه می افزاید **مطلع** بردم سری بجیب ودل کرد فتح بابی ❊ چون صبح درگریبان بود است آفتابی ❊ وچون خورشید حقیقت در باطن سالک طلوع می نماید همه ستارگان موجودات اعتباریه را از نظر شهود مخفی می فرماید ودید بحر هستی مطلق تموج نمود این اعتبارات محض موهوم بنظر می آید سرگشته با هما چون حباب بمان دیده دید فنا می نماید **تتمه** باشد نمود کردن تجابه بحر هستی ❊ دارد جه اعتباری گر سر گشته حبابی ❊ همه خوانده وناخوانده درینحالت برابر می گردد وهمان یک کلمه **لا اله الا الله** حلال مطالب هزار دفتر می شود **تتمه** ناخوانده ام ولیکن دارم دلی که باشد ❊ از فیض او بعالم هر حرف من کتابی ❊ ومدام فیض ساقی جذبه الهیه باید وجامی وسبوئی هرچه ازین میخانه بدست آید عین کامیابی وعطیه کبری است ومطرب بنشاط

وطمأنینت باطنی وانبساط قلبی برسانی که نوازد و بهر
نعمتی که منتسب بالحال دارد عجب دولت و نعمت عظمی است

تتمه ساقی بده سبوئی جامی برانچه باشند بوالهوس
هیا نسازی بتنگی ذوقی ربانی و چون نشاء حدت
کمال قوت می گیرد و نسبت حضور و مشاهده غلبه
تمام نموده مدام مستغرق و مستهلک در شهود میدارد
این زمان زبان حدیث گفتن بالکلیه بند می گردد و نسبت
الهیه و حضور جناب او دم نمی تواند زد و ساکت محض
باطن او میشود و با وجود یکه حقایق و معارف بیان
[illegible] و دریای ذوق و شوق در سینه اش موج
زند هرگز در سکوت و اطمینان باطنی او خلل اندازی
گردد و چون شعوبات همه زبان در اقتضا ساکت میباشد
و با انکه دایم در اضطراب است همان برنگ حالی سایم
و برقرار است حضور الهی او را بیشتر ساکت و حیران
و مشاهده می دارد نه انکه حرفی بر زبان می آرد
پیش تو از زبانم حرفی برون نیاید گو داشت [illegible]
همین شعله اضطرابی و در عالم ظهور نور معرفت ذات

حدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب

[illegible] از وجود شریف چنین روشن ضمیران می باشد و
فیض باطن ایشان بزم جهان را منور می دارد و باطن چنین
از [illegible] الهی معمور و مصفی میبود و سوز و گداز ایشان محبت
توجه الی الله را آب و تاب می بخشد و ذاهبان الی الله
را گرم روی در سبیل الله می گردانند بحالت فنای الله می رسانند تتمه
گره در شمع روشن در بزم حسن شعله ؛ دار و ز اشک
گرم روی تو آب و تابی ؛ و درین مقام عارف تام المعرفة
اصلا خود را در میان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری
عود نمی کند و امور موجوده بالفعل هم چون عالم
خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری
این موجودات اعتباریه مانند سراب نماید مقطع
ایدر دست هیچ اصلا طایر نگشت [illegible] فی الواقع هیچ اینجا دیده
ام گوئی والله علیم خبیر تاله [illegible] این
شخص موهوم من مانند گلشن همه کس صاف ست و به
صفا [illegible] شناس همه ناگشته و کدورت و ناصافی
را در آئینه نمی بیند من راهی نیست اما هرکس بر صورت
خود مرائی بیند و بطن خویش چون خودم می پندارد

[illegible marginal notes] ۱۳۷ ۱۳۸ ۶۶ ۱۳۹

می پندارد و تنهای نفسی مرا در نظر می آرد که آب صفای
باطنی من رو بدل مرا شسته همگی آئینه ساخته است
و در تمام عمر گاهی خود بینی نصیب من حیرت زده نگشته
و چشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود مرآت
خاطر مرا از زنگ آلوده نکرده **مطلع** صاف چون
عکسم کدورت ره نیابد سوی من پشت شسته از آب
صفا آئینهٔ دل رو یمن و خود بینی چیزی دیگرست و خود
شناسی چیز دیگر که خود بینی شعار غافلان مغرور می باشد و خود
شناسی کار عارفان سراپا نور می بود ظهور خود بینی
در حالت غفلت و غرور می شود و جلوهٔ خود شناسی در
آئینهٔ تأمل و اندوه و حضور پرتو می افگند چشم خود شناسی را
جز بر آئینهٔ زانو کشاده نمی شود و باب بخود رسیدن عزیز از
دستیاری فکر تأمل وا نمی گردد **تتمه** خود شناسی
جلوه در اندرون و تماشا می کند بروی خود نمایدم آئینه
زانو یمن و بموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه
خود شناس است که حق شناس می گردد و در دل
شهود حق بروی دلش می گشاید و موجب شناسائی

۱۴۰

٦٧

شهادت بر احدیت او تعالی می نماید تتمه از شهود
تمسح جا بجا برخاستست چشم انگشت شهادت
بر تم ها یومن ولیکن دل نیم بسمل چون عاشق طپیسان که تشنه
جلوه های رنگارنگ دوست می باشند بر لحظه عجب فتنه
های گوناگون ذوق و شوق بر پا می کند که هیچ گاه
نانند دیگر مرده دلان غفلت بخت آسوده خاطری
عاقلانه قسمت این زنده دلان بیدا طالع نمی گردد
مقطع چون بیابانیم که صد با فتنه بر پا می کند
دل نشسته روز و شب اندر دو پهلوی من **و الله**
المستعان و علیه التکلان تا له ظهور تجلی ذاتی را اجز
حیرت امید وار نباشد و نور شهود الهی را غیر از دل
ساده چشم دیداری نبود تیر هوشی درین موطن بسته
سر کیند ... ست که دست ... را
رسائی نیست همان نتیجه امیان ست که سر رشته
بدست می آرد و گفتگو درین سخن متعلق بخموشی
است که دهان بیان را در بارگاه عنایش تا نعمت
ستائی نه همین مهر سکوت ست که حرکت زبان قلم

مطلع زبان قلم نقش نامش بر الواح دلهای نگارد

گرو کردم بدست کند ذهنی تیز هوشی را ٭ شیرین گفتگوی ناز او بردم خموشی را ٭ و آن شاهد مقصود محبوب دلهای اولیای خودست متاع جان و ایمان ایشان را بنقد جلوه حسن خویش می خواهد که خرید نماید و از گرفتاری آئین آزاد ساخته بالت بسوی ذات بلا اضافت مطلق توجه فرماید و مرغ نقش ایشان را از بیچ نمود از زینه دین و ایمان عاشقانه در رتبه اسلام صوری جاهلانه بالا برده بر بام قربت و معیت بی کیف رساند و الوش نوار نعمت لی مع الله وقت گرداند و این خریداران خودفروش ... را ... سودای ان خود فروش ... رضی الله عنهم و رضوا عنه ... ساع ... سان و ایمان را بنقد جلوه می خواهد ٭ خریداری ... خود فروشی را ٭ و بموجب ... علی الانبیاء ثم علی الاولیاء بانواع ... مقتضای ناز معشوقانه خویش این دل

69

داد[illegible] کان عوض [illegible] ... میدارد و با بسیار بشارت اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله ... فرمود

... آرد تتمه کام المحکام استیار ... داده ... کرد و چوان شهد ... را ...

... در تلاش رزق ... در ... میشد

... شود از راه ... الا ...

بلکه ... بیان ... رزاق بحق ... بهات

اعتماد بر وکالت وکیل مطلق میبود که سست ...

... طالب گرم تلاش میسازد و ... دل

... اندازد تتمه ... رزق ... افزوده است از

... یقین سست لازم ... خود ... کوشش را ...

ای مرد متوکل علی الله ... دل ... آنگاه در بازار محبت ... خود

... تا خامی ... ماند ... قوی ... با ...

... مقامت نشاند و خام ... بهانه

... از جانب ... برای دنیا از تو ... منقطع

... از آتش عشق ... شعله ... خبری ... در

... خوب جوش خام ... را و من یتوکل علی الله

فهو حسبی نالہ بنا بر آنکہ ظہور تجلیات جمالیہ وجود الٰہی موجب
اظہار و ایجاد موجودات کونیہ شدہ ہم چنین حضور
لمعات جلالیہ نور غیر متناہی باعث استتار و انعدام مشہود
امکانیہ گشتہ دیر آن از شاہدہ این معنی اہل عرفان را
آمد و شدی بنظر می آید و ہر زمان از مطالعہ این امر ارباب ذوق
را حالت فنا و بقا و مینماید ای حضرت نور الانوار
جمیل شانک و عز سلطانک پیش تجلی آفتاب اسم
المنور تو مانند صبح ہمہ روشنضمیران پاک نفس رنگ ہستی
باختہ اند و ہمہ ای و نا ہمہ ای خود را از جلوہ پردازی
تو شناختہ اند **مطلع** ز خود برد ظہور تو بروز مرا
مرا * رنگ دگر چو صبح بود ہر نفس مرا * و لحظہ لحظہ
دید معاملہ تجدد امثال [illegible] سینہ چون آئینہ این صافی
دلان گل نوی از [illegible] حیرت می شگفند و [illegible]
این ہمہ نونہالان محدثات کونیہ داغ تازہ را در ملک چشم
[illegible] بین ایشان می سازد تا ہوا و ہوس تماشای گلہای
عالم ناسوت اینہا را بغفلت نیندازد و [illegible]
بلحظہ بشگفد گل داغ نوی بدل * تا سوی گلستان [illegible]

هوس مرا؛ دا این قضا پیشگان بسوده‌ئان یار ره عدم رفتگان

خیال کرد لدار هرگاه کلام جاندار زنده دلان صاحب درد

می‌شوند در هر جا صدای ناله درد از جرس دل غم پرورد بی

بگوش سخن نیوش ایشان میرسد فی الحال متنبه گشته

بادی ناله دل گم گشته خود می‌آرند و بهمت بر فهمیدن رموز

و اسرار آن کلام می‌گمارند تتمه بادی ناله دل گم گشته

می‌دهد هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا؛ و هر کس

که از بنی نوع ایشان دوچار این صافی دلان می‌شود همان

صورت خود در آئینه تشخص ایشان می‌بیند و نظر بکیفیت باطنی

این دل رنگان صفا نهاد نمی‌اندازد و حقیقت ایشان را چنانچه

باید نمی‌شناسند تتمه هر کس دوچار شد برخ خود نظر

کاهی ندید آئینه سان بمجلس ما هر چند اگر این ... انسان

مطلق خود درمیان نمی‌باشد ...

قفس اعتبارات ارشاد و ... گرفتار می‌شوند

... دامی از تقیدات مذکوره برای نفس خود

... نمی‌گردند همان اراده و مشیت بادی

که این آزادان واقعی را درین تقیدات ...

گویا زلف رسای شاهد حقیقت

که گره از کار گشاده و سایه

انبساطش بر سر حقایق

مکنات افتاده و آن معشوق

طناز بسانچه بار سال این

بند ساخته و خود بر غنای بندگان خود بر داشته نسیمه

چو مرغ قبله نما [illegible] خلق [illegible] گردند [illegible] خدا دوس

مرا چه واین [illegible] دلان از اندیشه آینده و گذشته

فارغ بال می باشند و ملالات ماضی و مستقبل و ظهور

ملال این صاحب حالان کم می شود و در [illegible]

بس و بیش نمی کنند و [illegible] و [illegible] عام [illegible]

تتمه [illegible] اندیشه گذشته [illegible] فارغم [illegible] یکسان بود

چو شمع [illegible] مرا [illegible] و با وجود این همه رسائی

ام از راه [illegible] می باشند و چه جای خدا

رسی که تا [illegible] خود را خیانچه باید

[illegible] واقع [illegible] آن [illegible]

[illegible] قطع کوتاهیم رسیده

[illegible] تا [illegible]

[illegible] ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک [illegible]

یاد تنگ ناله [illegible] دای بنده [illegible]

[illegible] نواز هر کس بقدر لیاقت خود بهره دارد [illegible]

[illegible] در حضور می آرد من نالائق [illegible]

الغزل

خود از حسنات هیچ ندارم غیر از اشتیاقی رحمت و علت توجه
آرم همان قبول حضرت رسول و شفاعت او مرا کافی است و رضای
والد بزرگوار خود حمایت او برای من وافی و دل داغی دارم که از
عهده طرافت آن بر نمی‌آیم و نفس حریفی دارم که مقاومت آن
نمی‌توانم که نمایم و بدن ضعیفی دارم که طاقت عبادت و ریاضت
ندارد و جان نحیفی دارم که همیشه سستی و کسل میبارد
پس از چنین بنده ناکاره چه آید و از دست من آواره
چه گشاید اگر فضل نمائی و کار بعدالت فرمائی فقط خلوص و نیاز
دلی من کفایت است و همین ادای روزه و نماز فریضه هم بس
غنیمت است بر من نگاه مکن که چنین و چنان باید این چنین
که از منکه چه می‌آید عبادت و عمل بر ابنای از ریاضت بشاید
دیگران قبول فرماد نظر عنایتی که بر حال من داری بس
مطلع راست گر نسبی بطاعت از همه کور رده ام خواهم
درد را در بندگی آورده ام و علیک اعتمادی ناله ایست
چه باید کرد که هر سو نظاره باز و چه الله باشد و خار خطرات
را بسوی دیده دل نگرا نشد و توفیقی از حق باید خواست
که توفیق بطاعت و عبادت او مشغول دارد

صفا منزل عاشقان می‌شد
قبول می‌فرماید که لطافت
جسمانی دیگرست و لطافت
روحانی دیگر قدر سینه روشنگان
و انجلای باطنی این خاکیان
صفای ظاهری افلاکیان را
بسجودی آرد بیت

الغزل

و بروی ... ترا بسوی حضور و شهود او آرد **مطلع**
بروی خوب او خواهم نگاهی چشم بر دوزم * چو سوزن
میردم افشان و حیران تا نظر دوزم **ناله** خرابه دنیا
وادی نامرادیست نه جای غم و شادی درین
حسرتکده مقصودی سوای خدا در خاطر نباید گذشت دل
خود از انجا باید برداشت که این مهمانسرا پر از انواع فتنه
هاست و مآل کارش فنا **مطلع** هر که آمد در جهان با خاطر
تماشا در رفت * گرد دامنشی و چون نقش قدم بر باد رفت
ناله او دین داری راهم دنیاداری می باید و دنیادار
راهم دینداری می شاید دانچه کار است برتر از گفتار
است نه برای بیان آن عبارتیست و نه بهر اظهار آن
اشارتی دین و دنیا در آن میدان حیران است و جذب
خضر راه آن اصفیای این سبیلان پیدا نیست و غیر از دل
سوخته از کونین درین راه غیر الله خدا یار چنین
گمشدگان نیست * لا اله الا الله در زبان
مطلع معلوم نیست جذب دلم تا کجا برد
میردم اکنون غدا برد **ناله** یاد را

حیثیتی می یابد والا شخص [illegible] را سبب [illegible]

توجهی بسوی غیر نشاید وگرنه ذکر گشتی بمنزله [illegible]

کردن [illegible] از تکلفی نمیباشد و حضور را منافی حجاب مروت

بکار شهود و مشاهده نیز بر [illegible] و اقربیتی

مبدأیی نه بعید [illegible] نمیباشد و ورای ادراک و فهم

ست و برتر از گمان و وهم تا [illegible] چون رسی

نمانی [illegible] یا هم غیر از فراموشی باشد [illegible]

بنیدش نزدیک از پس عقل دور اندیش با وهو اقرب

من حبل الورید ناله اگر کیفیت آدمیت ورای

[illegible] المنبسطه [illegible]

[illegible] و اگر مقوله ملکیه [illegible] گوش [illegible]

[illegible] لا علم لنا الا ما علمتنا [illegible] و اگر طبیعت [illegible]

[illegible] یاکلون الطعام [illegible]

[illegible] انسانیه بر اوج کمال است علمه البیان

[illegible] ارباب نگارند و اگر جامعیت محمدیه [illegible] حالی است

[illegible] الله [illegible] عظیم بگذر و [illegible] الصمد [illegible]

[illegible] کتب علی نفسه الرحمه در همه حال لازم گیر [illegible]

و غیر از استغراق در مشاهدهٔ شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ رنگ دیگر بخاطر مینداز وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَیْهِ
التُّکلان الحمد [illegible] اگر کسی سخن [illegible] پس بعینه
بوی حسد [illegible] من است و تحت این [illegible]
و اگر بدا [illegible] بر عمل [illegible] درگاه است همان حمایت احدیت
مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ برای من شفاعت خواه است
و بشارت آیه اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا [illegible]
وَاَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ باشد هر وقت همت بر ترقی ظاهر و
باطن باید گماشت و هیچگاه خود را از رجوع الی الله
معطل نباید داشت تا هر روز معامله قربت نو بجوید
[illegible] باشد و توهم رسیدگی منتهای در ذهن [illegible]
که نه مراتب وصول الی الله را انتهایی است [illegible] استعداد
[illegible] انتهای سلوک خود را اتمام شده مدان
تا تمام نشوی و هیچ حالتی را مقام مبین از تا از آنجا روی
[illegible] آن در ترقی باش و پای همت بلند [illegible]
[illegible] اش همین ماندگی تو سد راه درین [illegible]
[illegible] الا این پایانی پایان است مَن استوی یوماه فهو

۱۶۰

معبون سی بسم حنان بسیری الی الله ... ش
لی مسکیم چو شمس ... در حجبه والله الرفیق الاعلی
والیه المنتهی ناله الاسی ... عدم ... همه ... ممکن
دیگر وجود و است گرفته وجود ... موجود ... همچنین عمو
و نقاص ... ماندگان ... امت حول
پوشیده نقاصیر ... ما سیان ... وما و در دنیا و
آخرت ... معدنها که اگرچه ما ... ما نقصان ... ایم
ازا امت حضرت حبیب ... ایم ... که ما قاصران آواره
... ان خباب ... توام ... ما
... که ازات ... توکه ندارد و
... ت ... ... خود را در نظر می آرد
پس ... را که فقط امید دار ... ت
نیست ... کلام خود
در زبان ما ... بر خاص و عام ... سی اوست
... الذنوب و اوست ستار العیوب * پوشنده
... الخالق ... ناله ... از ...
... یادگاری نیست اگر خدا ... نگاه دارد

نگارند را دو خوشتر از تالیف قلوب کاری نه اگر
معانی میسر آرد و لطف سخن و قبول خاطرها حسب خدم
و عبارات الهی تلاوت از سبب جدا اگر حسن کلام متعلق
بفضل کسی می بود حق سبحانه امر فأتوا بسورة من
مثله نمی فرمود ترا و سحر کلام اهل قبول نبض انا الکا
می فرماید و امداد تا زبان رسول تایید جنود لم تروها
بهر حال کلام موطی و سخن دلکش میباید بهر زبان که باشد
و حسن بیان دلها را می رباید بهر عنوان که بود احسن
الخالقین احسن البیانی عطا فرماید و باب علمناه من لدنا
علما و اثر نماید هر زبان مترجم بیان حق مست و هران
کاشف آن معنی مطلق **مطلع** زبس آن معنی مطلق
بود زیب بیان ما ؛ چو خامه آشنایی هر لغت باشد
زبان ما نالهٔ الهی صفت کمالی که در تو شنیده شده
در انسان دیده شده بی شک برای وجه الت همین
آیینه در کار بود و بلا ریب بهر حال صفت الله همین
سلیقه منزا و از حیات و علم و اراده و سمع و بصر
و کلام و قدرت بوسع امکان حوالهٔ من ایات دار

بیت الغزل

۱۶۴

گشته و جامعیت مجموع ذات کونیه و الهیه و تنزیه و تشبیه

و مجرد و ماده بیسر دیمن مظهر او اگر دیده سبحان الله مخلوقی

بوجود آورده با همگی خود را نموده آورده ۵ مرا در

عرصه آوردی که خود را جلوه گر کردی چشم بلند ی چشم بر

آمینه باز کرده و نظر کردی وَاَنْتَ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ ناله

جناحیه برای مقولات مسموعه قوت سمع کار بصری نماید و رنگ

سخن بسبب آن دیده می شود همچنین بهر مرئیات مرئیه

صفت بصر جای سمع بکار می آید و صاحب کلام تو سط

آن شنیده می شود پس گذشتگان غایب از نظر را

در آئینه کلام آنها زیارت نما و صاحب سخنان پاک گهر را

در مرآت سخن ایشان معاینه فرما و چشم و گوش را

یک سلخته در بارگاه توحید با و غیبت و حضور را

متحد دانسته باب مشاهده کشا وَاللّٰهُ هُوَ السَّمِیْعُ

الْبَصِیْرُ ۵ چو نقش نغمه از بس گذشته معنی جلوه

گر اینجا چه دست سمع می گیریم اگر بصر اینجا بالم و

عدم که مصطلح طریقه علیه نقشبندیه است عبارت

از هول افاقه است در مراقبه و توجه است

یابد از حضور و شعور حق و این اعتقاد وجود علم

بیشتر است از حالت بیهوشی و افاقه نیست

موجود می کند از مثل عوام بغفلت و رسنت

آن مشغول او نیست می شود و متوجه بسوی دنیا گردد اما

وجود فنا که عبارت از اسقاط جمله اضافات اعتباریه

است در نظر عارف و دوام فنای تام در مشاهده حق سبحانه

حسب او اثر او بالکل فانی شدن شهانه عارف ذات

و صفت در حضور لی کیف ذات او تعالی دائماً

شده عود نمی شود و مثل عوام جایز نیست که صاحب

این مقام بغفلت متوجه بطرف این اعتبارات اضافیه شود

و مشغول بکار دنیا گردد و در این هنگام

اگر عود او افاقه است بسبب بقا باشد و عطا و جود موهوب

حقانی است از طرف او نیست که حدیث شریف لی مع

الله وقت اشاره از همین مقام است رزقنا الله و ایاکم هذا المقام

بتحقیقه علیه الصلوة والسلام

۸۱

مبدا و معاد خود را چه در بادیت باید تا که از اول و آخر
خبر گردانی و این معدوم هست نما که طرفین ...
حال او هست بوده و نابود خویش را چه درک نما تا که از عدم و وجود
بترتیب علم برسانی ای حضرت انسان ... بصورت
... حاصل آمده و رفت خود در ... علوم نما و عرصه
زندگی را بیهوده تلف مفرما ... که این هستی تو که مبدا
از کیست و این نشأت تو ناشی از چیست تا ... مبدا
شدن در دنیا دست آید حسرت و افسوس در
عقبی رو ننماید و ایمان بخدا و رسول و مرشد محقق هم
شود و سررشته نجات اخروی از کف نرود
نشناختی بکجا روی ز کجا باین سو آمدی تو خبر از آن سر
کیستی که ز خویش بیخبر آمدی والله الهادی الی سبیل
الرشاد تا که دل روشن شمع این انجمن است حق تعالی
منور دارد و جهان آگاه چراغ این نشأت است ...
و استعمال ... و الانفعالات ...
نیست و اگر چه جمعیت دنیویه حاصل ...
... که در یاد حق زنده داشته ...

... جنس افعالی و اقوالی که ...
کرداران دارم ...
... خریداری ندارد
... اعمالی و اقوالی که ...
ضایع روزگاران ...
۸۳

پیکار تو خواب آمد ورنه که بر وزه دلی گذرانده خو

[illegible] ات هوم [illegible] شد پس باید که هر روز [illegible]

شود حق تعالی چون شب آسوده [illegible] تمام می

و هر شب را زنده دارد دلی مانند روز روشن [illegible] جانه

منور فرمای و بالله التوفیق [illegible] دل اگر روشن

بود هر شب چو روز است [illegible] ورنه مثل شمع روز

شب هم [illegible] اگاهی حق [illegible] که آنرا

حضور [illegible] شود هم می خوانند دوام و دوام می گردد استقرار

می یابد [illegible] آن سالک را [illegible] زمان شاهد

دائمی [illegible] می شود و غفلت بالکل از [illegible] برطرف می گردد

و حدیث نفس [illegible] ظاهر نمی شود [illegible] حالت تو آن

هم [illegible] از یاد حق نمی باشد حدیث شریف یعنی

[illegible] تمام می [illegible] سعی و

کوشش باید نمود [illegible] از غفلت باطن [illegible] قلبی

[illegible] آسوده [illegible] مراقبات و نگاهداشت ذکر

[illegible] باید فرمود تا دوام توجه الی الله پیدا شود

[illegible] حق تعالی حاصل گردد [illegible] سلامت

٨٣

١٣٨

والله الموفق [illegible]

... از رنج و راست و ... و سیر ... صحبت

و مرض عشر ... با ... خواند ... و ... همه ... در ... خبر

... بود مطلع ... شب خیال یار می شد

... مردم ... خواب و دل بیدار می باشد ...

ناله های تلخ با نام خدا تو گر نگین ... شد و از خودی ...

... نقش قبا بخاطر جا گزیند ... آن اگر خطائی هم از تو ...

... موجب ... به سلامت ... ابن الصواب

... شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد ... واهد

گشت لهذا مجتبی ... خالی از سهو است إنّما الأعمال

بالنیّات فرد چون نگین باشد خطا هم همه ...

... اعمال من بالعکس خوانده می شود وهو الغفور الرحیم

ناله خود را ندیدن علامت حقیقت بین گردیدن ...

و از خویش رفتن راه بحق رسیدن ... نظر از

خویش پوشیدم ... چار گردیدم ... رفت

از خود ... زدم ... افسوس ...

که خود گرفتار خود ... دام ...

و هوس نفسی ماست ...

موطمع دم طلب ولی را بامت که برده برسم ما آنجا از ...
فانی آنجمه نیست کسی دل را آن بند دو گرفتار ... تفس ...
خود بند د **فرد** بود که بس آزاد م را حوال بی مپرسی بیت
خو گرفته ام ز احوالم عدم می پرسی **نالم** حسد که تفص
حسدی من در زمانه معلوم پیدا شده لیکن لطیفه ...
من از جنس این زبانیات گذشته نیست و آن ...
زبانی به واگرچه صورت ... بین و مکانی عین ابتدا
المتنقبت معنویه من از قسم این مکانیات سماویه نیست
و آن معنی ملالیف جسمانی لان زبی المعلی بیدایة التنزیه
والتشبیه و خلقنی علی صورة الرحمن **فرد** ...
... ان زمان ساج ... خسروان
از ... **وهو احسن الخالقین** ...
اوی در حواج خود گر ... بیش عضا
بشره ناجنه ... از دوام ... و طبیعت آزاد
... بندگی خویش قبول فرماید
... خویش زندان او شده
... موجب هزاران

... کمالات از ... همه اقبال

ان همه لواست ایزدی سعادت در ... فل

الله ثم ذرهم ... دل کشید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ

است ... چون ناجی هیچ در هیچ **مطلع** باشد

انتباهی ... دیگر از برای ما ... وجود ما ... موج انجا بود در بحر

... ما نا له سبحان الله ... در بینش داری و همه

اوقات بغفلت می گذرانند که این ... در

همه ذی حیات ساری ... و عادت الله بر همین

روش جاری لیکن باز انسان را النسانیت ... ما

حیوان ناطق را امتیازی از حیوان مطلق ... اند

ادمیت را هم کار فرما دگاه گاهی چون فکر معاش اندیشه

معاد هم که دنیا بهیچ طور نمی ماند و عاقبتی در دنبال

است که پیش می آید پس امروز خواه نخواه آمدنی

خود هم بشوق تمام ... ان ستار داران گریزان

نباشد ... ادب از سر قدم باز دو پای جهد

در انجا ... که پیش از تو عجب عجب مردان

خدا پرست بوده اند و جاده عبدیت را بسجده طاعت

۱۵ ... ای ... ودار ... دکان ... صحبت های ... کر ذایقه ... اند ... هوشیاران ظاهری ... کز زبان ... الله ... می کنند ... روی ... زیده اند ... ۸۲

طاعتی نبوده اند فرد جای قدم

از بستر بباده ایم نقش بستن با چنین نفس

پایمالیست ناله بانسه اعتباری سر نواندا

نوز اسحق این بار ساختند هیچ وجه نمی توانی که

این بار از سر بیندازی وجود از دنیا و عقبی این

دام رها سازی پس بهتر همین است که عاقلانه شو

بسازندگی بسر بری فرد دست از جهان بر انگیز تا

عقبی به حال شوی ور زیر بار وجود پامال گردی و

پیش خدا و رسول منفعل باشی در سلامت

بناخن ندامت تراشی فرد

رجهان یکسر است ای چنین سگذر سر انگریبان

برشکست افتاد ناله انبساط قلبی که

سبب شعور و شهود او سبحانه پیدا شود چند

یاریش توان فهمید و غنچه دل بعقده کشائی

تجلیات حق تعالی باشد بصفحهاء دس کهانی

باید یا والا قلب عاقل رسید شگفته چون گل

باشد تحقیق خبر دوست و دل عاقل اگرچه

والله اعلم

... صورت بود همینی مرده است غنچهٔ دل را چه
شکوه چاک کند مند هباری : این غنچه بود به طاوس
بهاری نالهٔ رشک که در آخر عمر بهم مرسد و شهره که در
پیری گوش نی نواز و بانگ جیل است اگرچه تا زمانه طول
... و سیر قبولیکه از ابتدای وزد و گل شهره و نمایی که
در ... جوانی می شگفد ... برای دولت ... رسید
که در عرصهٔ ... نام شهرت ... نه اگرچه از وقت
عنفوان شباب عنقا نام او هیچ گشته دل در هوای حرف بال
گشائی دام داما از آشیانهٔ انزوا بیرون نهاده
ام شرط شجاعت و بهادری را اول از دست داده ام فرد
خیال ملک گیری غیرت شهرت و شکار را
چه عنقا نام من دارد جهان زیر نگین با نال
و محبان لایق جمع شوند زندگی نمی ماند و مادام یاران و
مخلصان صادق فراهم گردند حیات ... می فشاند
و اگر اسبابی چند ... اتفاق این بر دو امر اتمام ...
کرد باز زبان گفتار در وعده ای کرد ...
کار آخر الامر در نظر آر و مدام از وعده ...

۱۸۵

۸۹

دل هستی بیدار گرمی مجالس ایشان بچه کار آید که صحبت محبس
چند از دفع نمی نماید و درگاه ثبت ثبات ابالی
ست و خانهٔ همیشه پر و خالی و آخر کار توی زمین نشستنی
ست و این همه غبار از چهره اش رفتنی کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
دوستان گشتند جمع زندگی باقی نماند دردا
مجلس گرم شد افسوس ما بر خواستیم ناله هم
ترقی را تنزلی در پیش ست و هر صعود را هبوطی
همراه نوش هیچ نهال امیدی درین چمن بار نمی‌آرد
که آخر بخاک حسرت برابر نگردد و [illegible] روشن
بختی درین انجمن چون شعله سر کشید که بعد ازان
مانند شمع سر تا پا نرسید غرض که هر کمالی از زوالی
ست و هر جمالی را تغیر حالی سست تنزل درین
دار و ترقی های احوالم چو بلبل زندگی کام بخود
خنده اگه می بالم ناله الحمد لله که حق تعالی در خاطر
بندگان خویش این بنده آواره خود را راه داده
[illegible] مهربان است و مراد دوست می دارد

وخود را در دل مهمانان خود این ناچیز ناکاره را از الهی [illegible]

عنایت کرده مهمانه نوازش ساخته است عجب لطاف

بسیار می آید وغرضکه فی الحال بعنایت الهی ساحت سینه

سخن بنده جاست ان شاء الله تعالی بعد مردن

از من خاطر کاهیچ غبار این دیوانه [illegible] چنان در

خاطر احباب یاد دارم که گر مردم ❊ بود اندر دل لوح سینه

با لوح غبار من ناله حال [illegible] زمین فرودی و نی

خاطر احدی را از طرف خود مکدر نمی سازند و بلند

همتان بادگاه جوانمردی و با غیرتی بار خویش را بر

کسی نمی اندازند و تحمل بار جمیع کار و بار خویش

خود می نمایند و کدورات احتیاجات خود را غبار

دامن دولت شخصی نمی فرمایند [illegible] گردد

خاطر دیگر بکدر از غبار من ❊ برنگ سایه بر دوش من

افتاده است بار من ناله دست از دنیا و اهل دنیا

کشیدن فی الحقیقت نتیجه در دامن توکل علی الله زدن

است و عنان از خلق ورزیدن در اصل الحیا به

خالی گردن است که دست بر دار شدن از دنیا

۱۸۱ ۹۰ ۱۸۷ ۱۸۸

۱۸۹

اندعاده یعنی دست دعاست و روگردانیدن از ما
سوی همین متوجه گشتن بسوی حق تعالیست
غنا از خلق در معنی تخالق الحاجابانده که دست
از دعا برداشتن دست دعا باشد والله

بحث المتوکلین ناله در حقیقت بر جنس معبود کو
نیست که جز او مقصودی در خاطر باشد و لطف
لا اله الا الله اندان درین نیست که موجودی
غیر او منظور باید دالا چون طوطی کلمه خوانی زبان
است نه از ته دل و جان تصدیق دلی را با اقرار
لسانی جمع نما و در نسبت [illegible] نقض
نا [illegible] دوست ترا نماید و همه از دست نظر
آید [illegible] نقود و درینجا نفس که
دیده نگار است ناله برده و حجاب شک و برده
بر روی یقین اعتقاد از دست شیطنت عقل
و هوس منزد [illegible] می افتد و کوری و کری از
دید و شنید امر حق بسبب رهزنی چشم و گوش
از باب ماندن در محسوسات محجوبان را نصیب

۹۱

۱۹۰

[illegible]

ی گردد و الانوار وحدت الالهیه و تقصیرها بطریقه محمدیه [illegible]

[illegible] ترست و صدای سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي

لِلْإِيمَانِ گوش زد هر تشنه [illegible] عقل

و هوس [illegible] بکوری و کری رشته و گوش [illegible] آیه

مَنْ يَهْدِي اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا

هَادِيَ لَهُ ثنا له خاکساران کوی مسکنت و قناعت

گوشه گریبان هیچ [illegible] و دامن [illegible]

هوا و هوس و مسند نشینان صاحب دستگاه [illegible] آرند

و مدام پابند دام حرص و طمع و گرفتار [illegible] تحصیل

مال و جمع آن می پندارند و بلند بختان دنیوی را

پست فطرت می فهمند و هوشیاران ظاهر را دیوانه دنیا

دنی می شناسند و اهل ایمان حقیقت [illegible]

نفسانی خسارانی من ایمان کسانند که جاه و حشم

دنیای فانی و تلذذات طبعیه و نفسانیه جهانی را از چشم

اعتبار افگنده اند و بدل و جان ظاهرا و باطنا بجان

خالق غنی خود رسانیده اند و قلاده بندگی مجازی این

ارباب دنیا را از گردن طمع و نیز گسسته اند

٩٣

در رشتهٔ محبت خدا و رسول و مرشد خود مستحکم در دل صفا
منزل خویش بسته اند **فرد** خاکساریم ولی طرفه دماغی
داریم پیکه بوقت بلند از نظر افتاده ماو من یتوکل علی
الله فهو حسبه **ناله** دوکان کشف و کرامت مکشا چون اهل
دعوت همت را برین امور صرف نما که این کار پیشه مزد
منصب طلب نیست نه شعار مشتاقان الهی رب عجائب
نمائی انچه نادانان و غافلان از محض شعبده بازی نیست
و فلیته سوختن و حاضرات کردن صرف قرب و یاری
خدا را اندکی حیا هم باید و این همه ذوفنونی نشاید
بیچاره اهل غرض مجنون می بوند و برسنین صنایع مفتون
می شوند **ناله** هرچند که صاف طینتان ساده دل
پاک این مشغول چون عیاران دنیا دار
و جمعیت نفسانی سکار از معاملات این نفاق پیشگان
اطلاعی ندارند و همت بدریافت احوال بر اشتغال
ایشان نمی گمارند اما موبمو از چگونگی حالات اینها با خبر
اند و بنظر باطنی همه صورت ظاهر و باطن اینها
می نگرند و با این همه خود از طرف ایشان صاف

می باشند وانها را از راه صفای دل خویش معاف
میدارند و دیده و دانسته عفو می نمایند ۵
چون آیینه کو خبر ندارم :: آن عیبت که در نظر ندارم
ثاله خانه دل مدام از یاد الهی آباد باید داشت
و بر لوح خاطر نقش اسم الله را بذکر خفیه باید
نگاشت تا حالت حضور و شهود بهم رسد و بی اختیار
هر وقت باطن بطرف حق کشد و توجه دایمی الی الله
در نفس متمکن گردد و استغراق در مشاهده نصیب
شود و سرور و التذاذ همیشه در باطن حاصل بود
و حدیث نفس و خطرات پریشان خلل در جمعیت
دلی نیندازد و هوا و هوس متوجه دنیا و اهل
دنیا نسازد و صوم و صلوٰة و دیگر وظایف
و عبادات بخوشنودی و اطمینان بوده اید و از
ارتکاب منهیات شرعیه دست باز داشته شود
که هرچه هست این هست و حاصل زندگی همین
و بالله التوفیق تاله هرچند که مرتبه عبودیت بمقابل
مرتبه الوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غیریت

رباعی

194

195

94

196

عزیته کلی رو داده اما در حالت مشاهده امتیاز خودی
وخدائی نمی ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نیست محض
می گرداند لوا وجود یکه بنده از بندگی بر نمی آید اما در
صورت خود سنش خبر حقیقت دو دست جلوه گر نمیاید

فرد هستیم با دو دست مقابل ولیکن نیست بر

چون شخص و عکس فرق من و تو مسایان نا باله عالم
امکان بیش از نموذجی بودی نیست و در بساط
ممکن بیچاره بذات خود وجودی نه حضرت
او را در ضمن ظهور خویش نموذجی بودی عطا نموده
در تقمص وجود ظل خود وجود اعتباری عنایت نموده
داین نسبت است تا غیر از عجز و بندگی ظاهر نساخته عیناً
ذاتاً خود را از احاطه عدم بیرون نینداخته **مطلع**

امکان که ندارد خود از عین داثر هیچ تا سر
تا قدم اثر ته عجز است و دگر هیچ وجود همه وقت
حیران ساده لوحی حقیقت خویش است ذی اختیار نظاره باز
جلوه بردار از امور دیدنیش **تتمه** حیران نظر بازی
آئینه خویشم سر تا بقدم دیده و منظور نظر هیچ

که تا همه ممکنات موجوده در کشمکش امواج سراب نمود

بی بود هستی اعتباری افتاده ایم پس طلسم بندی

علم و امتیاز ما نقشی ست که بسته به هیچ است و موجود

هم مختص بحضرت وجود اوست و بس **تتمه** در کشمکش

افتاده امواج سرابیم نیرنگی با نقش نه بسته ست گر هیچ

و این جلوه هستی اعتباری با غرا... نیست و هستم امتیازی

کرا اینجا گشوده ایم همه هیچ است **تتمه** جز سلوه

و همی نبود فرصت هستی چه هستی که گشوده هم نمود مثل

شتر رنج ؛ و این شعبده بازیهای فلک دوار از راه

همان هستی بی مدار اوست که هرچه اینجا بوجود می آید

و آنچه موجود می نماید باز باب فنا می کشاید **تتمه**

گردون دنی شعبده بازیست که آمد ...

هست نو گرد ادگر ... فافهم ولا تکن من الغافلین

ناله جمیع اسباب دنیاوی آدمی را تا باری ...

و بدام توسل امرا و سلاطین می اندازد هر قدر

که اسباب کم ست دل را فراغت ازین غم ست

فرد هر که از اسباب دنیا بار کم برداشتیم

۱۹۸

۹۶

۱۹۹

برداشتیم چشم چون نرگس زمردم بقلم برداشتیم

ناله موج دریای هوا و هوس صفای باطن را تیره
می سازد و شعله آتش طمع و حرص و تسکین دل
خلل می اندازد و کوه تمکین و قناعت بر مقام
اطمینان و استقامت می نشاند و سکون خاطر
و حضور حق آئینه دل را منور می گرداند **مطلع** موج
دریای هوس اینجا غبار سینه ست ٭ اگر شود این
آب ساکن تخته آئینه ست ٭ و این گردش رنگ توهم
است که بصورت گردش ایام بنظر می آید و ترا پریشان
خاطری می نماید و در اندیشه روز سعد و نحس گرفتار می سازد
و در لهو شنبه و دوشنبه می اندازد و الا کل یوم
یوم الله [illegible] **بیت** گردش رنگ توهم گردش ایام شد
[illegible] کی نمی مانی شنبه و آدینه ست ٭ و فراهم
آوردن اسباب دنیویه از پا افتادگان سعی
اسباب را هیچ ضرور نیست که مسبب کارساز همه
کار و بار این خاکساران را بلا توسط اسباب
سر انجام می نماید و این سبکساران را بی تحول

۹۷

۲۰۱

۲۰۲

وقوت خویش بمقام اعلی برساند همه جمع اسباب از
دست افتادگان در کار نیست چه سایه را بر بام
رفتن بی تلاش زیب است و نفس ثابت این ابنای
روزگار ساده لوحی باصاف باطنان در دل صفا
منزل می بندد ورنه خاطر این نفاق پیشگان دهاد دوست
تخته مشق نقوش ظاهر داریست تتمه عرض الفت
بست بر دل ساده لوحی های با صفا طر اصاف ایران
تخته مشق کمینیست والله علیم بذات الصدور ناله حاصل
این سرافرازان دنیا طمع بن طمع با بوس سرت آگاهی
غنایم باید مراد دل بر بوس ایشان بر نمی اید
بال این سرکشان در حرص دنیا مانند شعله بر پا
افسوس است که زیبائی خاطر بر طمع [illegible] باید
واسوده دلی با نهایت زینت نمی شاید گرد عاسق
این سرفرازان طمع بالاست وبس چه در نصیب شعله
اینجا دست افسوس است وبس ناله چون نخجه ایمان
اسلام مظهر اسم الهادی حق تعالی است ومن یهدی الله
فلا مضل له چنین کفر و نفاق مجلای اسم المضل

۹۸

۲۰۳

اسم المضل علوم سبحانه است و من یضلله فلا هادی له

پس با قتضای این هر دو اسم متضاد بساط زمین
بازی کفر و دین قایم است و مومنین و کافرین و
مخلصین و منافقین که بمنزله مهرهای طرفین اند مدام با
همدیگر می جنگند و از هیچ طرف بازی مات نمیشود
و گاهی جانب اهتدا بر طرف ضلالت غالب می شود
و گاهی پله ضلالت بر کفه اهتدا راجح می گردد فلک
دوار همیشه در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر
و دین با ما است و اختیار بدست پروردگار و لو
شاء الله لجعلکم امة واحدة **فرد** بساط از فلک بردم
نزاع کفر و ایمان را شد و زنگی در جهان افگنده

ناله از بس [illegible] نهایت کلام هر شخص از مقام
او خبر می دهد تقریر و تحریر هر کس از مرتبه او
اطلاع می بخشد و سخن اهل حق خود شاهد حال
ایشان است و هر کلمه ایشان دال بر کمال ایشان
و تحسین و عدم تحسین کسی کاری ندارند که خود آنچه
موسعت شان می نگارند فهمیدن کلام چنین عزیزان

کمال است نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن ... اهل دل

فرد نخواهم در داد از تحسین کس اثبات حقیقت

کلام من بود بس در سخن فهمان گواه من والله علی ما نقول

وکیل **ناله** خالق ارض و سما از ابتدا سوز و گداز

محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق در

طینت من سوخته جان دل بریان ودیعت فرموده بود

از ایمان و عرفان عنایت نموده بنا بر آن در این انجمن اینهمه

می سوزم و بعنایت الهی درین ظلمتکده روشن چون

روزم **مطلع** فغان سوز و گدازی بود از اول در

ضمیر ما ۞ برنگ شمع میسوزد دل روشن ضمیر ما ۞

و این بنده آزرده جان نه از دست زمانه جور گردون

رنجیده خاطر است بلکه دل نیاز منزل ... این غوغای

محبت سرشار نثار در جناب ناصر ... صلی

الله باحسن الاتصال **مقطع** چنان معلوم می شود که دل

آزرده دارد و ... سراپا درد بار دارد از کلام خواجه میر

ناله در آخر شب تنها نماز تهجد گذاردن و خضوع

و خشوع متوجه الی الله ماندن مرا بسیار خوش می

و گریه و زاری در چنین وقت نهایت استیلا می نماید
حق تعالی عجب عجب الطاف و عنایات می فرماید
امید دارم که مدام توفیق تهجد گذاری این حقیقت
عطا شود و هیچ شب از دست من بدستگاه به

فرد

طلب زر و خوش آمدم رستم هو
با گریستن بکارم چو شبنم ست شبها گریستن با
جه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه ست

فرد

هر عضو این عاصی مقر برای خود گواه ست
و سند نامه عملم به عضو عضو من بس گواه بود
الله اگر چه من کیمیا گر نیستم لیکن نسخه اکسیر عظمی
بدست آموخته سیماب اضطرابات معیشت مرا
آتش ... خود سوخته و مس قلب را در
وته گذران توکل خوب گداخته و تماء الحیات حضور و شهود
و نفس زنده دل ساخته ... حکمت خاکساری و تواضع آراسته نموده
زر خالص غنای دلی و کبریای نفسی عنایت فرموده و بحالت
... نفس حل کرد ... حل مشکلهای طریقت
گردانیده و دست من بدستگاه گرفته تا منتهای

مرتبه حقیقت بیانند به نیت و گرمه **قطعه** هوس هم

مسکن تو الم مسن قلبی که دارم ز بسمل ٭ دل

بیتاب را مانند سیماب ٭ چنان سوزم که خاکستر

بایم **ناله** آسودگی اگر می خواهی بگریز و صلح کل اگر جوی

با خود بستیز که آرام کلی در همین صورت و راحت دلی نتیجه

این کیفیت **فرد** بهر جا که نشستم سندم سپند آنجا ٭ بهر جا که

هستم و آسودم از گزند آنجا **ناله** بینایان جمال مطلق

هستند که چون آئینه سراپا چشم می باشند اما هر دو دست

بسوی همکس نمی بینند و شنوایان کلمات حق اگر چه

مانند گل همه تن گوش می گردند لیکن سوای یار گفتار

کسی گوش نمی کنند **فرد** سزد از همه کس

چشم و گوش بر بندیم ٭ تمام چشم و همه گوش گرده

یار لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ **ناله** در گنبد

بیدر این گردون دون باب مفتوح خاطر گشاده

ای که دورت ست بهر نج که بود در طوفان این جلوه ها

گوناگون سفینه نوح گشتی باده محبت ست بهر کیف که باشد

و نجات از تلاطم بحر بستی جذبه الهی میسر می شود

میسر نشود ... از گرفتاری اعتبارات وجود
استغراق در شهود حق حاصل نگردد ...
شهوار کشتی ... که این دریای بی پایان ... ندا ...
غیر از بیخودی ایدر ساحلها نالی ...
هستی و نیابادی که بیش از اضغاث احلام نبود ...
دیدیم و نعمات نی اصول دعاوی ما و من که ...
عام نبود از سر گذشتیم اکنون بغایت الهیه ...
از اصدای لم تکن ... و مانند شمع سحر
گاهی یک دو نفس در فانوس تن محبوس ... حق تعالی خاتمه
بالخیر گرداند مطلع دنیا که بوده ...
دیده ام من ... شنیده ام ...
و سربلندی در این خاکدان ذلت نشان بلندیها ...
با استقامت ... در مکان سرایا
امتحان ... دنگاهان باغنامت تتمه چون
به کوه سربلندی می رسیدم که انجا ... پای بدامن خود
یعنی کشیده ام من عز من قنع ذل من طمع نالم
یعنی مقصد ... بینش باعث افتاد ...

۱۰۴

[illegible]

و شکسته حالی فقیر موجب درستی کار او و فی الحال او
سبب جمعیت اوست و جمع اسباب ... کیفیت
او بس درویش را باید که بر حالت فقر و فاقه خود ...
و هر چه از قسم فتوح بدست آید همان وقت بکار صرف
نماید که ترقی ظاهر و باطن او درین ست و مناسب
گذران درویشی همین **فرد** از چشمه آب
خورد نخل عنایم پشی برگی من سبز کند برگ و
برم را **ناله** گردش حال دردمند ورق گردان
دفتر زندگی ست دوره ماه و سال درینجا پرکار
حلقه بندگی پیش حضرت محول احوال جل سلطانه از حالی
بحالی که ما را می برد اند همان بسوی ... می خواند از
مقامی بمقامی که میدواند همان نزد خود می رساند
وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ فرد
گردشم باشد برای دوست چون ... آسیا ... هر طرف
گردم بسوی او روانم کرده اند **ناله** رنگین دلان
گلشن وحدت مانند گل از غم روزگار جگر خون نکرده
اند بلکه بر وضع جهان می خندند و درویش از

و دار بس [illegible] دیگر بهار اند و زمزمه پردازان

گلستان حقیقت چون طوطی از مردمان گفتار آموخته

ماند که دل بنعلبه کسی نمی بندند و عندلیب دستان سرا

بوقلمونی های جلوه یار اند ما سوی را در دل صفا منزل

این مقدسان کجا گذار و دنیا را در نظر بلند این بزرگان

چه اعتبار اگر گرفتاری تقیدات ما سوی بر آمدند و

مدام دل داده دلربایی های دلدار اند **فرد**

دل رنگین اگر داری مکن چون بهر دنیا [illegible] پرمالی

درد چون زنگ حنا از دست کس [illegible] والتعویذ

الله وحده علی کلشیء قدیر **ناله** مدام [illegible] تصفیه

قلب و تزکیه نفس [illegible] گری حال خود

دست باز مدار و نظر بعیوب نفس خویش کن [illegible]

[illegible] که انسان کور دل [illegible] خود

[illegible] مردمان شعار خود می سازد

[illegible] خود نمی بیند [illegible] کس

ناله اگر صفت حقیقت [illegible]

[illegible] دل منکشف گردد هستی و هستی

۱۰۵

... بیچاره در نظر تو کیستان شود ... بیکاران ... سیاه ...

هر ذره از طرف نیست نظر بذات خود اقتضای وجود

و عدم هیچ ندارد و حضرت واجب در ضمن وجود

خود او را بوجود می آرد و حقیقت او بذاتها از وجود

و عدم اعتباری جداست و خدا لیس کمثله شیء ...

فرد چون نظر افتاد بر امکان خاص

خویشتن ... در رخت خود رستی و عدم بر ... ایم

ناله هموم و آلام دنیوی گرد وهمی ست که بر خاسته و

هجوم نعمای آنجائی خیالی ست که صف آراسته و

... وهم را اعتبار نیست و نه این خیال را استواری

پس ... آن گرد ... را ... خاطر خود نما و این

سپاهی فوج را سرمه چشم خویش فرما **فرد**

اندیشه ست که جمله گرد وهم ست ... سرمه چشم ...

ست **ناله** گوشه نشینان خلوت وحدت همیشه

انجمن آرای محفل انس می باشند و وطن گزینان

مقام احدیت پیوسته در سفر عالم قدس می بودند و ...

که گاهی با زخانه عبودیت بیرون ...

نمی نهند اما هر وقت همان متوجه بارگاه الوهیت هستند

از شیوه ظهور حضور و شهود حق هستند و اگرچه

در جلوه‌گاه نظاهر آنجای خود بر نمی‌خیزند لیکن

در پناه نفرّوا الی الله از ما سوی می‌گریزند فرد

بود چو نو نظر در گذر اسفر بوطن ٭ یگانه باند مدام و

نهی نجا بماند ناله تن پروری که حقیقت خود

پرستیست از حق برستی بازمیدارد و نفس

سرکشی که علامت درستی ایمان است

باران رحمت هدایت می‌بارد و [illegible] تا که دل گرد

[illegible] خود برنداری سررشته نور و [illegible]

[illegible] نیاری و ما فای [illegible] مقرب [illegible] گاه پیرد

[illegible] فرد خواستم ایزد دهد بناه منا

[illegible] تا می [illegible] دل [illegible] نخاسته از خود عصیانی

نخاست و الی الله المشتکی ناله آفتاب فلک

احدیت تعالی شانه در شعشعان نور ظهور خود از

نظرها مختفی شده و هو الظاهر و الباطن و

[illegible] مرایاست موجودات گونه پرتو جمال با

۱۰۷

کمال خویش [illegible] باین صورت قدرت [illegible] خود

کرده هو الاول والآخر وهو بکل شیء علیم فرد

[illegible] خویش بصفت [illegible] در پرده [illegible] کرده [illegible]

خویش [illegible] پرده اظهار نماید تاله [illegible] خود را

در نظر خویش [illegible] تا آئینه دل زنگ [illegible] انه کنند

که صاف باطنان خودبین نمی باشند و کمالات خود را

[illegible] کمالات میدانند تا [illegible] صاحب کمالی [illegible] بر روی

[illegible] نگیند که کاملان در نظر خویش خود را هیچ [illegible] نشمرند

و اگرچه خودشناس میشوند اما خودبین نمی بوند و خود

شناسی چیز دیگر است و خودبینی چیز دیگر که این سبب

[illegible] است و آن [illegible] فرد چون آئینه از جوهر

[illegible] جوهری [illegible] خودبینی اگر علت [illegible] هنر مرا

تاله سفر سیر الی الله عالم دیگر دارد [illegible] عالم که

[illegible] فی سبیل الله [illegible] مقامات آن

آگاهی دارند و ظاهربینان [illegible] باطن [illegible]

نمی آرند [illegible] سالکان راه خدا [illegible]

[illegible] می گردانند از روی زمین جدا [illegible]

۱۰۸

جدا است بحر ... متعرفان شهود ... در آن

... این بحار ... **فرد**

رنگ شعر ما را بحر دیگر ... می آرد هوای ...

مسکون نیست در عالم زمین ما **نالهٔ** ...

شکست رنگ موجب پرواز رنگ می شود

همچنین شکست نفس باعث ترقی نفس ...

... از دام ناسوتی میگردد چه ... قوای

باعث ضعف قوای روحانیه می شود و نفس ...

بجهت زیاده گرفتاری نفس بشهوات طبیعی ...

ضعف قوای جسمانیه موجب قوت قوای روحانیه

می باشد و نفس ناطقه از سبب کم متوجه بطرف

مادیات می بود و آزاد ازین گرفتاریهای عالم

ناسوتی می گردد لهذا نفس شکنی در ریاضات

همه اکابر دین برای خود اختیار نموده اند و دیگران

را از توابع خویش امر باین امر فرموده اند **فرد**

جوانی طایر رنگی که ... آید ز خود شکنی

در شکستن نفس را **نالهٔ** عالم تمام مظهر تجلیات

۲۳۱

۱۰۹

اسمائیه حق است در موجود جلوه گاه تجلی وجود مطلق است
بینای بیدا نما تا بدان چشم تماشای وجه الست
گوش شنوای همه‌سمعان تا بدان گوش آیه فاینما تولوا فثم
وجه الله اصغا فرمایی و الا حالت لهم اعین
لا یبصرون بها غافل را حاصل است و کیفیت لهم اذان
لا یسمعون بها جاهل را شامل پنبه از گوش برآر تا کلمه
حق در خاطرت بنشاند و پرده از چشم بردار تا جلوه
او در دلت پرتو اندازد که **فرد** هر ذره بود مطلع
خورشید حقیقت ٭ آیینهٔ آن جلوه درین دشت
شکسته است **ناله** طلب صادق که پیدا می‌شود
و گرنه مطلوب همه‌جا موجود است و قصد جازم کجا بهم
می‌رسد ورنه مقصود هر طرف مشهود است تشنگی بوی
همرسان تا باران رحمت بجوش آید و هر آب شور
هم آب حیات نماید **فرد** پابند در وادی
لب تشنگی ٭ هر کجا آبیست آب زمزم است **ناله** رسن
دلان بلند همت هر چند که هر نفس می‌گدازند اما سر
استغنای خود پیش کسی فرود نمی‌آرند و است

وراست مطلعان [illegible] استقامت اگرچه هردم سبوی

فنا می‌یابند لیکن از جا نمی‌روند **مقطع** چو شمع

[illegible] ور درین بزم گرچه سوخت ولی * فرو نکرد سر خود

نه یا از جا برداشت **ناله** حقیقت شناسان از مشاهده

مشهودات محسوسه ادراک معانی معقوله می‌نمایند

و در شنضمران از معانیه مرئیات آفاقیه دریافت

امورات انفسیه می‌فرمایند پس [illegible] آن از دیدن تغیر

حال موجودات این عالم فانی [illegible] فنای خود باید جست و

هر وقت از رویت فنای بنی نوع خویش موت خود

را در نظر باید آورد تا باشد که عبرت در نظر [illegible] آید و

اصلاح حال تو نماید **فرد** زنهال شمع گر آگهی نگداز

خود مژده و آنی * تو در این چمن رسیده که ضیال

نشود دنا کهن **ناله** طالب [illegible] از اصل [illegible] می‌باشد و

[illegible] ظاهر [illegible] شخص [illegible] آن اصل [illegible] قابل [illegible]

قیام [illegible] شود [illegible] و اگر شخص [illegible] عکس حسیات

[illegible] شودی پس همان [illegible] اعتبار [illegible] مصنوعات

[illegible] حقیقی صانع است و این وجود ظل

فرد چون تجلیات شاهد وجود عین جانان
عکس از تو جلوه نابوده ایم ما گر تو نبوده ای نابوده
ایم ما **ناله** آنچه دل شکسته یاد رستی از عنایت
... بسته را رستی از عنایت تو آمده ام
... درست دارین را همیشه محکم و درست دار
... ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش
... احمق را اختیار نیست و کار کار تو
... در راه عشق مرا سخت مشکل افتاده است
ناله ... ام و کار با دل افتاده است
... برای دنیا باشد موجب رسوای است
... که برای خدا بود مشعل افروز رهنمای
فی الحقیقت ... برق خرمن سوز و سیر
... جان دور نیست و گفت و شنود محبت پیشگان
... است و واقف اسرار ایشان خدا **فرد**
... تفر محبت را بیانی دیگر است مردان
... را آنجا زبانی دیگر است **ناله** آتش محبت
... می افروزد هرچه جز محبوب است همه را می سوزد

۲۲۶

می سوزد و دل زبان عاشقان سوخته محبت ست
و سینه سوزان ایشان افروخته محبت و جگر
چون اخگر ایشان آتش زده محبت ست و رگ
ایشان از شعله محبت و اگرچه این تاراج شدگان
محبت بانواع حجابها گرفتار اند لیکن در محبت
اختیار اند و این ذات محبت را از
کف می گذارند دولت ایشان از تهی دارند

فرد آدم بوی کباب از جگر سینه و دل
توان گر محبت همه را آتش زد تا که اولیاء
تو سبحانه تعالی لا یعرفهم غیری دارند و عرفا
او جل شانه که سر از حجب بقا باشد بری آرند
این وجود و عدم اعتباری جهان فانی
را هیچ اعتبار نمی نهند و هوای مشاهده
حق را در خاطر جای می دهند و خود را از
زندگی زنده می پندارند و از مردان مرده
می انگارند چه که بعد ...ی نظاره عالم
می مانند در ... و از این طرف می گردانند

فرد چه بشند رجا سم از خلق بشکست ... ح در
نقش بستی با ناله ز هم صحبان تحبب با جمعیت

به چشم عبرت باید دید و دم نباید زد و زوال دنیا
طرف فتنه زای ست که تا مقدور دست ازان باید
کشید و گرفتار ان نباید شد و صفای باطنی
اگر می خواهی باب بحث و رد و بدل بکشا و جمعیت
دلی اگر می جویی بر سو خبر مشاهده وجه الله
مبنا باشد از شدار و غافلانه هرگز دم بو سیله

فرد
سوا آیینه بینش رو نیست
این محفل جای دم زدن نیست ناله

چون تلذذات عالم دنیا فی الحقیقت چ هیچ
در هیچ نیست اما در نظر ظاهربینان تعجب آب
و تاب می نماید که بی اختیار مائل
ان می شوند و اگرچه معاملات اهل هوا در اصل
غیر از هیچ در هیچ نه لیکن در نگاه محجوبان
طرفه فتح باب نظر می آید که تا جا نشنوی
ان میدوند پس بچشم عبرت و تامل باید کشود

مطلع ۱۱۴

باید گشته شود و هرچه رو نماید از راه غفلت ننماید
ننماید بنمود که آنچه دیده می شود چون عالم
خواب است و هرچه بنظر می آید مانند سراب
فرد دنیا چو سراب می نماید چالیست
گرداب می نماید **فاعتبروا یا اولی الابصار** **ناله**
تونگران را باید که بدقت نگهبانی قلب خود چون
نگهبانی دیگر کارخانه های ظاهری خویش
نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان
پیدا نشود و از حال غربا اعتنای
نورزند که اکثر دولتمند همین قسم می باشند
و عجز و نسبت بگمدرا از شامت دنیاداری
و امثلش می کنند **وغرتهم الحیوة الدنیا**
فرد ناسی الفلک شد آنکس که تونگر دیده
سنگ دل گشت هر آن قطره که گوهر گردید **ناله**
بهوش است بنام هدیت می آرد و نسبت
سلام قوت التماس دارد و بمنصب
... فات ... زندگانی می نگارد

و دهقان پیری [illegible] چند تخم ضعیف [illegible]

می کارد و جوانی ازین مقام بمراحل [illegible]

میماند و زندگانی درین هنگام آستین [illegible]

می افشاند پس غم زمانه باید که درین حالت

[illegible] از خانه دل بردارد و یاد مرگ [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دارد که [illegible]

[illegible] وقت فارغ [illegible]

زماند و حقیقت الامر [illegible] هست [illegible]

از حرص و هوا [illegible] ماند و بمقام [illegible] و طمع [illegible]

[illegible] ماند [illegible] و کرم **فرد** [illegible]

[illegible] غم زمانه نماند [illegible] طول امل [illegible]

[illegible] نماند **نالهٔ** [illegible] دارد دل

[illegible] صاحب لاشرا [illegible] می آرد [illegible]

[illegible] می [illegible] که من سوخته جان [illegible]

[illegible] از سوز و گدازی در باطن ندارم

[illegible] دیگر زبان نمی آرم و مثل خامه

[illegible] دل را می گریاند بعد از آن

١٩٩

١١٦

بند از آن دیگران را متأثر می گرداند **فرد**
دارم بسکه درد دلی بزبان خود آرد
گریه من قلم هر سخن در **ناله** [illegible]
بلند همت غم خواری دیگران مینمایند
و فکر و تردد معاش خود نمی فرمایند
و شریف نفسان صاف طینت بهمه کس صفا
و محبت دارند و قدم براه تن پروری
و نفسانیت نمی گذارند و خیرخواهی خلق الله
کارایشان می باشد و دعای خیر للمسلمین
کیش شعار ایشانها می بود اگرچه مدام
در خانه دل از مهر خود شمع تسلیم و رضا
می افروزند لیکن همیشه برای یاران
دوستان می سوزند **فرد** در
آتشم از بی یاران برنگ شمع می سوزد
برای تسلی دل مهربان ما **ناله** زنده دلان
عرفان پناه کلام زنده دارند صحبت
جنس اشخاص با اسفی بالله باینده

مطلع

می بود در گلشن بلغان قبول است

و برکت تصانیف این گروه مانند صحبت

و بیان ایشان ترجمان قدم الهی است و بیان ایشان

زبان خامه ید الهی و تحریرات ایشان تعبیر لسان الغیب

است و مطالب مرقومه ایشان بالهام و ربّ

وقت تسوید ایشان را ید الله دستیاری

می فرماید و از آستین دست ایشان دست

قدرت الهیه بر می آید فرد تحریر مطالب در رد

دارم آنچنان دستی که چون خامه برون

آید زبان از آستین با ناله نقار آید باب

آنکه می گویند یا از آن صحبت تواند بود که چون آیینه

در سینه و دل ای کینه ایشان تجلّی حق ظهور

می نماید و از فیض صحبت ایشان وصول الی

الله حاصل میشود و باب خدا رسی ایشان

می باشند و یا ازین سبب خواهد بود که بعض

کملان و استقامت دستگاهان این گروه از

راه کمال ترک دنیا و قوت توکل بر خدا و کیفیت

و نسبت غنا و کبریا و حالت قرب حق تعالی ا
دارد ... دیگری از سلاطین و امرا می روند و مصداق
بئس الفقیر علی باب الامیر می شوند و هر چند که توابع
و لواحق بسیار دارند اما اصلا توجه بسوی
اغنیا نمی آرند و در دروازه حق را نمی گذارند
والله یحب المتوکلین **فرد** بر باب تو در د
را که دیدم ... در این باب می نماید و بالله
التوفیق **تاله** فلک دوار مانند دایره
پرکار از بهر محیط در بند ساخته و از طرفی
علم فتنه انگیزی افراخته و بمانعه صعود الی الله
پرداخته و حضرت انسان مرحوم را در گرد مار
گوناگون انداخته و این طایر قدسی از هیچ راه
نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد و در آشیانه
قرب و معیت حق سبحانه بیاساید مگر ...
یک راه پنهان باطنی و طریق خفی قلبی مسلوک
... ست اگر خدا فضل نماید و در این سر آشنا
و صحبت صاحبدلی رساند و از نیمه سوی

خوانش خوانند فرد بسته ره اند ستحبت

گردون دون پایه نگه شاه از کنار دهها طر خود

راه بگشاید مرا ناله دور اندیشه نباده از چه

نزدیک بدیوانگی می گردد و بسوی طول امل مفرط

کوتاهی عقل می دواند دلالمه ان جذب

محبت حق و مستغرقان محیط وجود مطلق در هر

حال خوش میباشند و از طرف خویش خود

را هیچ نمی تراشند پس اگر رهائی از گرفتاری

تفرقه دنیا می خواهی بشتاب و صحبت چنین

وارستگان دریاب که نزاف درست است

که ترا هم ازین دام برهانند و بفراغ قلبی و تسکین

دلی رسانند **فرد** یار دلک مستان باز اخوش

یاران نشین پشت پا زد عقل دور اندیش

کار تو مشکلها **ناله** اگرچه خواجه در دهم

بیت مشهور که بفضل الهی عالمی از او مستفید اند

و این شخص موسوم شده و انجمن نام می خوانند

اما من گم گشته دل گاهی مسمای از اندر یافتم

بیت الغزل ۱۴۰

۲۳۹

۲۴۰

نذر یا قسم دگاهی بسوی خود نشسته ام و با آنکه
همه تا مرا می دانند من خود را میدانم خود
را نمی فهمم با وجودیکه جماعه را می فهمانم و تعلیم میکنم
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم می گرداند منشاء
این حل سهل ست و مشکلی که مدام در خاطرم سر بسته
می ماند در نظر دیگران سهل ست باید دید که این
معامله آخر چه کار و پیش دارد و وقت مردن
چگونه دارد **فرد** مانند آئینه همه تن غرق
حیرتم هنگام دیدنی که مرا رو نمکار شد والله
الهادی وعلیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
حقیقت بین اگرچه کثرت صوریه این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه ذات
تعالت و تقدست نمی شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمیگرداند
و اگر بمقتضای بشریت گاهی بوهم در آن عینیات
ساتر شهود حق منگردد رنگ پرده بالکل
نمیباشد که بالکلیه مانع مشاهده نمی شود بلکه

یک گونه لطف دگر هم ... فرد و بعالم ...

نگر ... تو معنی را حجاب شده پرده گر هست گواهی

مثل فانوس است و بس ناله مشفقت بجامعه

انسانیه متضمن جمله حقایق موجودات آفاقیست

و صورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی مفصله مجرده

ما دیس این آیینه که مظهر تمام ظهورات کونیه

و انیست عجب مجموعه ایست که نسخه جمیع بسائط

و مرکبات و مرتبه جامعه شامله کاینات سبحان

الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری

نوشته که تمام اعالم را شرح متن نسخه موجزه

توان فهمید و احق که انسان عالم صغیر و عالم

انسان کبیر فرد بر آرد چون ایضا

رشته ... تفصیلی ... ناله گر بر ... برا

... اجمالم ناله مرا آن در روا بودن

این ... نشانات فی الحقیقت امداد و

... حق تعالی است که موعود را

... مشتاقین گشته در زبان ردادند

۱۲۲

۱۲۳

[illegible]

۱۲۲

دو ا دو رفتن این زندگانی فانی در اصل
بیانی قریب آمدن معاملات آن جهان است
که ثابت بر مومنین صادقین گردیده است
هر نفس این دم گسستی های خود را انفسش و
جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش
میکشد و هر دم این نفس رشتهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل تو میرسد و من که یک پیغام رسانم در
تلقی را بسوی حق میخوانم آمر ز رحمت افزود
که مرگ آن جهانم و زاده در جهان نمی مانم و این همه
معنی موت که نفث العین این تماشی معاصی
گردیده در بر ز ره ز اده نرمی شود و بی انقضا
دل را بسوی آن عالم میکشد تی خبری
غالب که وقت نزدیک رسید حق سبحانه
خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه فرد
ای همه از خویش نفس بر زبان لی هیچ نیست
میکشد جذب کسی پنهان نخود دست باید مرا

۱۲۳

[illegible]

ناله نباتات بالطبع دم بطرف سفل می‌کشد و
بادومیت آن بسفل السافلین میرساند و حسنات
الخاصه آن را بجانب علوی برد و مواظبت آن
با علی علیین بازنگرداند تا مقعد در بادای
با موزات پرواز و بارنکات تهاجت ... الوده
وامینا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

فرد
الوده زانی بود ... تا بع صعود

قناکی که رشته و نتواند غبار شد تا لباس فقر
قانع مزاجان را زیباست و جامه توکل درخور
تارکان دنیا گرفتاران همه ملبوسات فاخر از لباس
فاخره می‌نمایند و مردان باهمت انند همت
بروی خویش درعریانی می‌افزایند هر دنی النفس
لایق خلعت عریانی نیست و هر دون همت آزاد
از قیدهای طبیعی و نفسانی نه خلعت فاخره عریانی
نی و قباهای زیبای ترک اسباب دنیوی بر قامت
رفیع همت بلندی می‌رسد که بالکل استغنین
از لباس گرفتاری دنیا افتاده و چون سوزن

تر بافتم دگامی بسوی خود دانسته ام و با آنکه
همه با مرا اصلند انند من خود را منشأ الم و خود
نمی فهمم با وجود یکه همه را می فهمانم و علمیت
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم میگرداند منشأ
این جهل سست و مشکلی که مدام در خاطرم سر بسته
می ماند در نظر دیگران سهل ست باید دید که این
معامله آخر چه کار و پیش دارد و وقت مردن
چگونه دارد **فرد** مانند آئینه همه تن غرق
حیرتم هنگام دیدن که مرا رو مکار رشد والله
الهادی وعلیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
حقیقت بین را کثرت سرابه این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه واجب
تعالت و تقدست نمی شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمیگرداند
و اگر بمقتضای بشریت گاهی قدری وجود این اعتبارات
ساتر شهود حق میگردد برنگ پرده باریکی
میباشد که بالکل مانع مشاهده نمی شود بلکه

فرد عالم صورت یک گونه لطف دگر بهم برساند

نگردد نور معنی را حجاب شد پرده گر بست گواهی

مثل فانوس است و بس **نالہ** حقیقت جامعه

انسانیه متضمن جمله حقایق موجودات آفاقیست

و صورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی مفصله مجرده

مادیه پس این آئینه که مظهر تمام ظهورات کونیه

و الهیست عجب مجموعه ایست که نمونه جمیع بسائط

و مرکبات در مرتبه جامعه شامل کاینست سبحان

الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری

نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخه موجزه

توان شمرد و الحق که انسان عالم صغیر و عالم

انسان کبیر **فرد** بر آرد چون ید بیضا

ز جیب دست تفصیل **شد** تامل گر برد سر را

فرو در جیب اجمالم **نالہ** بر آن در روا بودن

این زمانه هیهات فی الحقیقت آمد آمد وقت

ظهور وعده حق تعالی است که موعود را

منتظرین مشتاقین گشته در زمان دو داد و

122

الهادی الی المعنی

دداد و رفتن این زندگانی فانی در اجل
بیایی قریب آمدن معاملات آن جهانی آ
که ثابت بر مومنین صادقین گردیده تس
هر نفس این دم کشتی های خود را کشتن و
جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش
میکشد و هر دم این نفس زینهای خویش
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل بتو میرسد و من که یک پیغام رسانم
خلق ترا بسوی حق هیچ ام امروز مهلت یافته
که مرکب جهانم و زیاده در جهان نمی مانم و این همه
منشور موت کلمح البصر این تماشی معاصی
گردیده در روز زیاده تر می شود و بی انتها
دل را بسوی آن عالم میکشد تی خبری
غالب که وقت نزدیک رسیده حق سبحانه
خاتمه بخیر گرداند همه و گریه فرد
ای همه از خویش رفتن بر زبان تو هیچ همت
میکشد جذب کسی سبحان نخود ساید مراه

۲۴۴

۲۴۵

ثالثه [illegible] بالطبع دم را بطرف سفل می‌کشد و
مداومت ان اسفل السافلین میرساند و حسنات
الخالصه ان را بجانب علوی برد و مواظبت ان
با علی علیین باز میگرداند پس امقد در ادای
مامورات بپرداز و از ارتکاب منهیات دور الوده
دامن مباش الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
الوده زانی بود مانع صعود

فرد

خاکی که تر شود نتواند غبار شد ثالثه لباس فقر
قانع هر اجان را زینت است و جامه توکل در خور
تارکان دنیا گرفتاران هوس ملبوسات فخر از لباس
فاخره می‌نمایند و مردان با همت انند همت
ابروی خویش در عریانی می‌افزایند هر دلی النفس
لایق خلعت عریانی نیست و مردون همت ازاد
از قیدهای طبعی و نفسانی بخلعت فاخره عریان
بی وقبای زیبای ترک اسباب دنیوی ترقات
رفیع همت بلندی می‌رسد که بالکل استغنی
از لباس گرفتاری دنیا افتاد و چون سوزن

سوزن هر پرده تعلقی که پیش آید خود را از آن بیرون
رو داند و با وجود یکه او را انواع ملبوسات متعلقات
و لواحق پوشانند صاف از آن آزادانه بگذراند
فرد چو سوزن جامهٔ عریان تنی بر قامتش زیبد
که گر آستین یکدست از پیراهن افشاند
ناله مرتبه توحید مقام دید نه جای گفت و شنید
صحبت سکوت رونق افزای مجلس موحدان معنی
است و بحث من و تو در خلوتگاه وحدت لایعنی
لطف صحبت اتحاد دیکم لی بر وقت منظور دار
و در دید دل قشه با نه را با اهل نشر بسیار فرد
مطلب توحید لطیف است لیک : لطف بیان من و
تو می برد ناله سوخته جانان آتش عشق و محبت
را اگر از دل مانند شراب سراپا آب می گرداند
و روشن دلان نور انس و الفت را چو از سینه
بی منزل شمع پیوسته می گریاند فرد
گر دیست عرق آب مرا جان سوخته : دارم
چو شمع دیده گریان سوخته ناله علم قلیل ممکن

۲۴۷

۱۲۵

که کس ماندگان ... مزار گذشتگان ... حاضر شوند و فاتحه و درود ... باز این ان کنند تا ... به برکت این عمل حق تعالی خاتمه شان ... گرداند

بیچاره نمیتواند که محیط ذات واجب تعالت وتقدست
شود و چنانچه باید انرا ادراک نماید و عقل
ناقص انسان حصول قدرت ندارد که همه اسرار
صفات واسمای حق سبحانه بفهمد و چنانکه شاید
بمعرفت او وا افر باید مگر همین که هرکس بقدر
حوصله واستعداد خویش او تعالی را
تصور مینماید وتجلی دل خود می فرماید
و ... و تعالی وراء الوراء ثم وراء الوراء **فرد**
آیدر ... من کجا و ... وصال کو عنقا
بدام مگسانی گرفته ام **ناله** در ...
کار تو در خودشکنی ست و راه خدا رسی
بی خویشتنی اگر اراده وصول الی الله دار
باید که هیچگاه خود را درمیان نیاری و
فنا نفس کوشی وخود را از دست هوا و ...
... ظلمت انانیت خویش را از دل بزدای
تا انوار تجلیات حق بظهور آید وفانی فی الله شوی تا
بقا بالله روی نماید **فرد** اگر خواهی که بالله

بیت الغزل ۱۲۶

با لذعازه بر روی تو نور او بسان صبح رنگ

هستی خود بشکن **ناله** اگرچه سالک

در ذهن خود از انفس و آفاق بیرون تازد و

دایره امکان را پس پشت اندازد اما بار ممکن

واجب نمی شود و عبد از خانه عبد با بیرون

نمی نهد سیر در مراتب اسما و صفات الهیه هم

از نیرنگهای شیون ذاتیه ماست و در اطوار

نیست نیز منجمله اعتبارات که ذاتیه ما **فرد**

اگرچه رخت ز کونین همه داده ام بیرون بسامی

خویش جهانی که داشتم دارم **ناله** سخنهای

شیرینی که ما می نویسیم خوان نعمتی است که برای

اهل ذوق می چینیم و ناله های حزینی که از صریر

قلم بر می آریم نغمه های دلکشی است که بهر

اصحاب شوق می سراییم تا باشد که طلبگاری

کمالات شود و بر دلش فتح باب گردد و

اینهمه زار نالیهای ما برای رهنمایی گمرهان

است و هر ناله رسای ما باعث رسایی دیگران

فرد باشد که ذره گم شده راه بیابد ز بحر

دگران این همه نالد جرس با ناله امصتاه که

با وجود فنای نفس بالکل آب از هوای نفس گسیم

که جامه بشریه در بر داریم و با آنکه خلوی قلب از

خطرهای دنیاویه حاصل است بخطره از حرف

خود نشنیم که در آرزوی جامه بخشیدن گرفتاریم

سبحان الله اگرچه از خود می خویش خالی گردیدیم

اما دست از نالیدن دلی خود نکشیدیم فرد

همچو نی خالیم از خویش و هنوز * حلقش ناله کشیدن

باقی است ناله چون حواس ظاهره از طرف توجه

به محسوسات باز می ماند و غفلتی ازین عالم ناسوت

رو میدهد بر دل باب عالم دیگری می گشاید و

زمان و مکان آن عالم جداست بر خیسد که چون

زمان و مکان این عالم بنظر می آید اما ازین زمان

و مکان علحده است و زمین و آسمان آن عالم

بدیگر حال است و ماه و سال آن عالم بدیگر منوال

فرد در دو ازسال و مه برون باشند

۱۲۸

باشد هر چند وسعت زمانه با ناله تلون
احوال ما ممکنان حال تباه رونق افزای حسن
ظهورات واجب تعالی ست و ظلمت اعمال ما بندگان
پرگناه باعث انجلای انوار بخشش رحمت
صاحب ماست اگر گناه ما رو سیاهان نبودی
تجلی غفاری او چگونه ظهور نمودی **فرد**
حسنش فزوده ست ز حال تباه ما تبسمش
کشیده سرمه ز بخت سیاه ما ناله دریافت
کنه ذات واجبیه من حیث هی هی اگر چه در خور
فهم انسانی نیست اما هیچگاه نفس ناطقه ذکی
دبستان تا ایمان از توجه با تمرینه باز نمی
ماند و در قصد ادراک آن نیز احتیاط نیست
گو که از محالات داند و وصول بذات بحت حق
تعالی بلاواسطه اسماء و صفات هر چند که نصیب
ما خود امکانی نه لیکن هیچ آن دل محبت
منزل عیاف باطنان بالتقان از مشاهده
لی کیف انمرتبه منزه غافل نمی شود و دل متوجه

۱۲۹

یافتن بالطاف احباب است و در دم نان میبومی دود
نظر بقوت دریافتن و دریافتن خود می نماید
و نگاه بر قدرت رسیدن و رسیدن خویش می فرماید

فرد دل از دست بر می دارد و دیر رو آن
بازوی خود می بیند ناله آه آه که ساطللا

بیدار ... آه غلب ... مانند نقش قدم بجای خویش
ب ماندند و خود را بمنزل مقصود رسانیدند
و جمعی برای کشودن با آل دیگران نمودند و رشته
رفته ... نمودند ... که غربت
... نمودند و ... ماندند حالی که می بایست نه نمودند

فرد شل نقش قدم ... نظاره ... ای
ب چشم که با خاک برابر گردید ناله مشاهده حضور

دایمی اگرچه حاصل بود اما از مراقبه ...
هم صبح و شام ضرورت تا فیض طریقه طور
بزرگان خود جاری باد و باب ارشاد نه بندد گرمی
رسم توجه و حلقه قائم باشد و سررشته ضبط اوقات
بیشتر ... از دست نرود ... باشد

٢٥٥

... و آله و سلم ...

بنده اگرچه مدام در حضور است لیکن محرا و سلام
ظاهری هم ضرور است **فرد** یکنظر دیدن ترا
ضرور است آن و رق مصحف رو بتو ترتیب که
از نگردید **ناله** خلقت ناکاره من عجب
راز گار واقع شده خدا داند که چه شد آن در
دماغم پیچیده و نالایقی من خود را تا کجا کشیده که
نشاهی را بیش من اعتبا نیست و [illegible]
تزد من یکاری **فرد** هیچ جا سر فرو نمی آرم
تاج بلبل گر کلاه بود **ناله** عشق عالم مجاز
مرضیست جانگداز علاج این همین احتراز از
صحبت مایه المرض ست و پرهیز از ملاقات او
هرقدر که کرده آید و ترک دید و وا دید مطلقا
و تصور معایب و مفسدهای این کار مرد ست و
تعقل آرام فارغبالی از ترک چنین وبا و بس
و همیه هر زمان و در خیال آوردن تو هی ها
کج فهمی ها و [illegible] و رنجهای اشخاص که مو حبت
این [illegible] می شوند هر ساعت که از تدارک

١٣١

الغربت

٢٥٦

مطلع [illegible]

بیت [illegible]

رزین که کثرت ملاقات و شنیدن سخن از دیدار زیاده
این ترش شدت پیدا می کند و آخر کار می کشد هر چند
که برای معاینه این سخن بنهایت گران خواهد بود
مرا سخت بند [illegible] خود خواهند فهمید و حال آنکه
من دیده و فهمیده می گویم که گفته اند [illegible] طلب
به مردی بیش کار آزموده بر [illegible] الله هو مقلب
القلوب **فرد** [illegible]
[illegible] عشق را [illegible] این سخت **ناله** [illegible]
[illegible] این [illegible] حال ایشان [illegible]
[illegible] شمار باشند [illegible]
حالی ایشان رونق افزای جمال با کمال ایشان [illegible]
جمعیت دلی را هر وقت ملحوظ باید داشت [illegible]
گذران فقیرانه را از کف نباید گذاشت **فرد**
زینتم در کسوت فقر است چون زلف [illegible]
حاصل می شود اندر [illegible] **ناله** [illegible]
[illegible] مقام خوشی و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] باید نمود و هیچگاه غافلانه نباید [illegible]

۱۳۲

که بموجب حکم ولیبکوا کثیرا همه وقت گریان باید
بود و بر حال پراختلال خود و همه با تامل نظر باید کشود
تعجب که بموج دریای وجود اعتباری افتاده ایم
و با عنان اختیار از کف داده ایم و انچه
بر ما پیش می آید ما را قبول آن میبایدن...
حاصل این وجود که ما داریم همین خوردن
و پس و نتیجه تمام حیاتیکه دران گرفتار ایم
شمردن چند نفس **فرد** شمع سان اینجا
... چشم می باید گشود و زار میباید
گریست **ناله** الهی هر نفس که این همه بیش نفس
و طبیعت خویش ناچار است شاید که تو در هر فسانت
قدرت نمی... سپرده و هر کس که جستین
بند خودی گرفتار است غالب که تو همه جا دام
الفت خود تو شده گسترده **فرد** گردد
... از پیش تو غایب که در هر
... دام گیر است **ناله** خدا
... در خانه خود نشسته ایم

از در خویشتن بر نمی آییم و تا وجود هوا و هوس
پرستاری توکل گسسته ایم و بسمل بطرف این
دنیا نمی نماییم شاید که تو از در ما آیده بفقیر خانه تشریف

فرد

داری و ما را از در خویش بر نمی آری
از در ما تو آمدی شاید که سر تا بر آستانه ها
ناله های دل وای دل که دل هم بسمل در صحرای
محبت بطوری از ما غربا رفت که آواز پایش
کسی نشنید و خاطر ما [illegible] صدمه الفت
شکست که صدای شکستنش را گوش کسی
نشنید والله علیم بما فی الصدور

فرد

دل رخود رفت الحذان که آواز پای برنخاست
ای با خاطر که بشکست و صدائی برنخاست
ناله [illegible] این دنیا عجب وادی نامرادیست که
ای نامرادان ذی شان جهان درین بیابان
گم گردیدند که اصلا نام و نشان آنها پیدا نیست
[illegible] ای مصاحب طرفه مکانی ای انسان [illegible]
[illegible] نشستن کامران آنقدر از [illegible] خریدند که [illegible]

۱۴۴

۲۶۱

مطلق اثری از او نشان نبود انه لیس بودن و نمود

من و تو که مانند ایشان حشرات الارض اعتباری

دو در کدام شمار و قطار است هر گاه انبیا

مت و سلاطین ذو مملکت آخر کار در برده نها

رفتند و طلعت منهم لم نقصص علیک

یافتند دیگر براه خیال که اموری بود

براه القای نام نمود بو یدلمن الملک الیوم

لله الواحد القهار فرد و سبد این وادی

... ازینا که گم گردیدگان بکار و انها

رفته ... دی ز جای برنخاست ناله عوام الناس

فنا و بقا جزئیه موجودات مشهوده

و از مشاهده موجود و معدوم بالفعل شاد و

غمگین می گردند و خواص اولیا فنای کلیه

اینها را نصب العین دارند و بقا هر چه را

... شمرده همان داخل فنا می پندارند

... والعرفان مرجوعین بقای کلیه انها

ملحوظ داشته نگاه بر فنای جزئیه انها می افگنند

٢٦٢

١٣٥

٢٦٣

و صلاح و فلاح دائمی منظور ایشان میباشد چه بودن
و نبودن موجودات خزینه کار نمی دارند و اخص
الخواص همه کار و بار را از حق دیده تجرد می [illegible]
و خود را از میان نمی آرند و وجود و عدم خود
را یکسان می شمارند و مقصد حق جانب
[illegible] هرچه بظهور می آید در آن بی اختیار راندند
[illegible] همه را از حق تعالی می انگارند و وجود یکه
[illegible] در کار راند خود را ایک وجود معطل می
پندارند

فرد

دیده [illegible] مانند عکس جلوه گر در صورت موهوم
حالی دیگر نیست **ناله** از خود تهی گشتن ریزمی
[illegible] دارد و حالتی [illegible] جانداری بهدامی آرد
ناله از محبت محبوبی بر باشی حالی از خود نمانی و بادام
[illegible] دل بجانانی بندی حالتی ندا از

فرد

حالی از خود گشتن من [illegible] ده [illegible]
همه جان می کنم [illegible] کسی ناله
[illegible] دنیا خواه عقبی تباه [illegible]

این بیچاره تا کی فرصت زندگی را در طلب نان صرف

دراز ی و تا چند در جست وجوی آب خود

را بهلاکت اندازی دست از تلاش آن نان

بکش و همت بر تحصیل زاد آخرت گمار از دو

... بر و د و ران موت نزدیک می شود

دم فرصت دهی برباد از هر دم آبی

وز آتش گشته دریا دل نانی تا کی

میخواهی در عشق مجازی محو شو مرا ...

ست این مجاز را قنطرة الحقیقت گوید آن مجاز

دیگر است یعنی مجازی که قنطرة الحقیقت است محبت

پرست نه گرفتاری این بدکیشان غفلت

فرد در سر افزود از عشق بتان درد

من میخواستم زرد دلی والله الهادی الی

الصراط المستقیم تا له کنت کنزاً مخفیاً

... ات خود ... بود ... قسم مدام ...

... ات اما موجب احببت

... ظهورات اسمائیه ...

۱۳۸

دست عاشقه همه کمالات خود را در دیوان خانه فخلقت الخ

این موجودات می گسترد و جواهر خانه شیونات ذاتیه را

که موافق لَاتُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ همیشه در مقام اختفای

نفسیه حضرت واجب مختفی ست لیکن بزمان معاینه

یُدْرِکُ الْاَبْصَارُ همه ظهورات از را در دیوان عالم

ظاهر وجود بمظاهر کونیه عرض میدهد مرصعه جلوه

برگاه آرای آن جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز

قیامت یوم الدین گردانیده و دیدهای مردم اولو الابصار

سرمه فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ کشیده و شورش

عشق حضرت حق در ضمیران پاک نفس آماده گریبان

چاک نموده و هر سو همان بدید تجلیات خویش مشرف نموده

هر سحر چون از خواب سر برمیدارند همین مطالعه را در نظر

می آرند که **فرد** شورش عشق تو اینجا سحر با جیب صبح

نه خورشید را دست و گریبان میکند نالهٔ الهی العفو

از گنهگاری را بخشیدن لطفی دارد که در خور غفاری

و همین شرمساری را بنظر رحمت دیدن کرمی بالطف

دارد که شایان ستاری تست پس برای عمارت این

این مجرم نامه سیاه نگاه ما که عجب تعویذات ست چه خواهی
دید در کمال رحمت نصیب خود نظر ما که سزاوار
این ذات ست وزیده و دانسته خواهی بخشید **فرد**
تلبک لی اوازه گردد رحمت تو از گناه من ⁂ کند نالم
و نقشش چون نگین روی سیاه من **ناله** ازادی
اگر می خواهی گرفتار اسباب دنیا مشو و ازین
حرمت درویشی اگر داری بخانه اغنیا
مرو که جمیع اسباب درویش را ایشان
دل پریشان کرده اند و جا بجا دویدن بخاک
ذلت نشانده اند پس هر قدر که توانی قطع تعلقات
دنیویه ساز و بار مال و متاع را از سر
خود بیندار **فرد** در آزادی
ست وسعت بی برگی ⁂ درنه بار آنکه با
در است **ناله** چون سیاهی از موفت
نفسانیت [illegible] گردان خبائث
[illegible] آن [illegible]
[illegible] می نماید و بعد چند [illegible]

۱۳۹

این موسم خضاب هم نمیباید و چون تفاوت
[و] بینائی پیدا شد عینک نهادن تا بصر را نمی افزاید
[و] پس از روزهای چند از عینک نیز هیچ نظر نمی آید
پس حالا که علامات مرگ هویدا گردیده از روی ...
هوا و هوس خود را باز دارد و اکنون که آثار قیام
صغری ظاهر گشته امور نادیدنی را در نظر میآرد
وبالله التوفیق فرد چشم عینک
از حسنت بسته سر زبان ... ای محو
تماشا تا کی ناله اگر نور هدایت الهیه مشتعل شود زهی
... ظلمت گمراهی هیچ نوع در باطن راه نیابد
مَن یَهدِ اللهُ فلا مُضِلَّ لَهُ و اگر پرده اضلال
حق بر دیده دل مانع مباشرت نور حقیقت نیز
از هیچ راه در خاطر نتابد ومَن یُضلِلِ اللهُ فلا هادِیَ
لَهُ پس کور باطنان اگر در ظاهر ...
هم روند غیر از سنگ چیزی ...
اگر اتفاقا بسوی ... سنگ ...
... تحقیقی بطفیل حضرت ... و مرشد ...

۲۷۱

۱۴۰

۲۷۲

مقبول با بت کشاید و دربرسا همان طور قدرت خود
نماید **فرد** یقین دارم که در بتخانه هم نور خدا بینی پ قندای
و دیگر آنجا نگاه چه بنابت **ناله** گداز دل
را روغن چراغ باطن هست که این چراغ را روشن میدارد
و رقت قلب باعث بارش رحمت
می آرد رقة القلب تستجلب الرحمة پس اگر
دل روشنی داری مانند شمع گداز و اگر چشم
بینایی باید آموده با گریه باش **فرد**
نوری بجان فزاید خود را گداز کردن
چون شمع باید اینجا با گریه ساز کردن **ناله** عالی
همتان برای صحت بدن با زمنت اطبا برمی
دارند و شریف نفسان بهر سلامت جسد جان
خویش را نمی آزارند پس اگر طبیب بانصورت معالجه کند
که خود منت پیش آید و عجز و الحاح نماید مضایقه نیست
که تمام معیشت چنین اشخاص حق تعالی
... بطور ... نیازانه می گذرانند و الا
آنچه اندوخته است همان برای ایشان ذخیره است **فرد**

همت عالی نگردد تر بساری عافیت ❊ جز نمک
مرهم نباشد بر دل افگار ما ❊ **ناله** حقیقت مقدسهٔ ملکیه
اگرچه از جهت صفا و لطافت خویش آینهٔ قدوسیه
او تعالی بود اما چون جوهر تسبیح و تقدیس خود را در نظر
آورده بکلمهٔ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
زبان درازی کرد بزنگ خودبینی مکدر شد و منظور
نظر عنایت نگشت و ماهیت ملوثهٔ انسانیه هرچند که از
راه مقتضیات بشریه بیش از تابه زنگ آلود می نمود لیکن
چون بسبب آدمیت خود عیوب امکانیهٔ خویش را دیده
بکلمهٔ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا لب گشود از روی صفای باطنی
آینه دار حسن قبول گردید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ دائمی رسید
فرد صافی آینهٔ زنگ آلود جوهر بوده است ❊
ست بند جلوهٔ او تابه زنگار ما ❊ **ناله** چنانچه جاهلان
و ابلهان را سخن گفتن رسوائی نماید و در حق ایشان
سکوت اولی است همچنین عالمان سخندان را خموشی
نباید که در گفتار ایشان فیضهاست [illegible] حاجت
حمقا خاموشی میستاید و بوز [illegible] عرفا از کلام [illegible]

می افزاید **فرد** عزت صاحب زبان سخن ست
شمع خاموش روسیاه بود **ناله** دلها نکرد
ناله من اثری نکرد معلوم شد که سخت تر از کوهسا
رست او اشدّ قسوة زیرا که از ناله کردن دلهای
از ان طرف هم صدای آید پس در این سنگدلان اگر اینقد
هم تاثیر نماید که صدای نخستین بر آرند یا قطره اشک
از چشم عبرت بارند البته بدتر از کوهسارانند و
انّ منها لما یتفجّر منه الانهار وانّ منها لما یشّقّق
فیخرج منه الماء و اگر من میکردم آخنین ناله ها دوست
مرس پاره پاره می شد از تاثیر آن انت لرایته
خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون
وای کسیکه بنه لهم اذان
لا یسمعون بها در گوش و پرده ولهم قلوب
لا یفقهون بها بر روی هوش داری افسوس
که تو ناله ای مرا بگوش دل نشنیدی و بمعنی
... **فرد** ناله ام هیچ اثر نکرد در ا

میروانند در همین راه مرکز اهل تونس ... گلزار ... مجلس خود ...

دوکس از آتش عشق چون شعله شوق و تاراج سوختگان دست برد و برای رخصت با یکدیگر نشستند با بعد مدت و انتظار ... و بحسرت با یکدیگر ... دو چار میشوند

۱۴۴

رفت بر باد آه و زاریها سانالم عارف بالله که
مرد آگاهست همه منازل سیر و سلوک را در خود
طی مینماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه مینماید
که حقیقتش حاوی جمله حقایق مکوناتست و شخص او جامع مجمع
کمالات و از بسکه سر تا قدم غریق بحر توحیدست مانند
آئینه همه تن یک چشم دیدست معامله خلوت در انجمن
از باطن و ظاهرش هویداست و مسلک سفر در وطن
از طریق او پیدا **فرد** غریق بحر توحیدم ز راه و الم
چه می پرسی ؛ برنگ زندگی در خویشتن گردم قطع منزلها
عاله سوداز دگان ازار محبت را پروای ننگ و ناموس
نمی باشد و رسوا شدگان بازار الفت را اخبار
بدنامی نمیخراشد که تاج **لا یخافون لومة**
لائم بر سر ایشان می نهند و عنان **اذا خاطبهم**
الجاهلون قالوا سلاما بدست ایشان میدهند
اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جای نیست و دل
بدوست مشتغل ایشان را هیچ پروای نه مدام متوجه بسوی
او اند و بکسی کار ندارند **فرد** در دایم و همین بسوای

۲۴۳

۲۷۱

رسوائی پس بعد ازین هیچ نگوئی ما زنا ناله آدمی هر قدر
که از راه شوق و طلب عاشقانه خویش دریافت کند
ذات حق سبحانه که معشوق حقیقی ست میشود نخواهد
که بی پرده جمال باکمال او را مشاهده نماید و حجاب
اضافات و اعتبارات را بالکل از میان بردارد و
وصل عریانی بدست آرد از آن زیاده تر حجابات در
حجاب می افزاید و ناز معشوقیش در جوش می آید
و محال ست که از راه جست و جوی عاشق با وصل
معشوق کشاید لیکن الحمد لله والمنة که هر سبب اکتساب
مستوری بری رو ندارد و مقتضای معشوقیش
اینهمه ست که خواه و ناخواه خود را اظهار در آرد
و بجلوه نمائی پردازد و عاشقان را مشتاق سازد
و معاملات وصل هم فرماید و بهر وجه روی خود
باین دلدادگان نماید **فرد** عشقبازیهای ما در
پرده ها لیشی می نشاند * جلوه معشوقیش گردید
جانب دار ما ناله کثرت راحت و آرام دنیا
آخر کار برنج بسیار می اندازد و بحسرت

۱۲۵ الغزل

۲۸۰

بیشمار گرفتاری می سازد و تصدیع و تکلیف اینجا
نتیجه نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکندگی می آرد
آخر الامر دل خوش می نماید و باب فراغت دلی
می کشاید موت الاغنیاء حسرة
و موت الفقراء راحة **فرد** چه نیش
می زند آخر بسینه راحت ما ⁂ زهی کرم
که بلا نوش کرده ما را ۲۴۹ **ناله** همین خودی تو
سد راه تست و خودبینی تو پرده نگاه تست
خود را از میان بردار تا رفع حجاب گردد و سینه
خود را در خاطر ما فتح باب شود که دنیا را
گذاشتن همین از خود گذشتن است و تعلق
بما سوی الله همین گرفتاری ما و من است از خود
تا بالضرور همه را گذاری و جامه خودپرستی
بدر تا پروای کسی نداری **فرد** بشت پای
بجود توان زد ⁂ از تست هر آنچه در کار
است ۲۵۰ **ناله** درد دل را الفکر بکوب تا باب این
کاشانه بر تو گشاید و ساحت سینه را بذکر

بذکر برو تا صفای باطن رو نماید که گرد دل گشتن
موجب طواف کعبه مقصود میگردد و تخم ذکر در سینه
کشتن باعث نمو نهال حضور و شهود می شود پس مدام
مراقب قلب باش تا مصاحب حق شوی و علی الدوام
عنان دل بدست دار تا براه غفلت نروی **فرد**
گرد دل گردی که آخر تا باو خواهی رسید
در خانه نتوان یافت صاحب خانه را انا له ذنعا
جای عبرتست اگر چشم حقیقت بینی وا گردد این
سرا طرفه مکان تعزیت است اگر بقفا یکدگر نظر
گشاده شود کدام کدام کس که از دنیا رفت
وچها چها ماجرا که اینجا نگذشته است و بالفعل هم هر شخص
موجود که هست یا در رکاب است و هر چه دیده شده
ومیشود چون عالم خوابست اندکی چشم عبرت گشا که
در طرفة العین تو کجا و این عالم کجا مرا خود همچنین می نماید
ترا خدا داند که بچه طور نظر می آید دید و فهمید هر کس جداست
و دانای حال دل او خدا **فرد** شمع سان زین بزم
نور عسرت افزاید مرا چشم چون وا می نمایم گریه می آید مرا

۱۴۷ **قطعه**

۲۸۴ ۲۵۱ ۲۸۵

انا الیه و عالم مظهر اسما و صفات ذات والاست و نفس
و آفاق سراسر مملو از آیات او تعالی در مرتبه امکان بجز
نور وجود حق نماید و غیر وجود که عدم است حسبان بوجود
آید خانه دنیا و عقبی هر دو جلوه گاه اوست و عالم غیب و
شهادت دو منزله بارگاه او **فرد** غیر او
در هر دو عالم هیچ نماید مرا هر کجا من مردم او پیش
می آید **انا الیه** با وجودیکه من سخت گنهگارم هیچ عمل خود
را بخاطر نمی آرم و برحمت خاصه رب رحیم خود
امید وارم مطلق توجهه بسوی افعال خویش ندارم د
این حالت نه از راه سستی دینی است بلکه به
سبب کمال قوت ایمان و بایقینی است باران رحمتی
از آن طرف بر حال من میشود که همه کرده و
ناکرده ام از یاد می رود واقعی که غفاری او
همین اقتضا می نماید و انشاء الله تعالی معامله
انا عند ظن عبدی بی پیش
می آید **فرد** بسکه ابر رحمت او شسته و شوئیم
می کند از غم تردامنی خاطر نیالاید مرا **انا الیه** ا

آنچه می باید و ضروری ماست ما ممکنان را سبب
بالتفسیر بعنایت الهیه بهم حاصل است و
لیکن دل اطلاق منزل با مطلق ملتفت بان تجلیات
صفاتیه و اسمائیه و ظهورات تشبیهیه و تمثالیه
نمیشود و مدام بهمان متوجه ذات بحت و احدیت
صرف ست و اگرچه میداند که تجلی ذات من حیث
هی هی از محالات ست اما همیشه مستغرق در
مشاهده حضرت ذات ست و دیگر هیچ التفات
و اعتبار تسکین نمی یابد و بی اختیار مضطربانه
بسوی همان مرتبه مجهول النعت می شتابد

فرد هرچه میباید بهم گشت و دل تسکین نیافت
دائم... می باید ناله من حیرت زده

بی اختیار مانند آئینه چشم حیرتی در کارگاه صنعت
الهیه گشاده ام و عنان اختیار از دست قدرت
خود داده ام هرچه مرا بپیش می آرند همان می بینم
و طرزیکه در بزم هستی میدارند بدان طور می نشینم
و هرچه نمودند دیدم وانچه خواهند نمود خواهم دید

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

فرد درازد چون آئینه چشم حیرتی بوا کنده ام
جلوه هستی نمی دانم چه بنماید مرا آه عبارتیکه

بباطنان آنزادانائی امیدانند سنگ راه اعتقاد
وایمان است که خودرائی وخودپسندی شعار
خودسران بدین است وفرمان برداری کج خوش
طینتان آنراوسیله رسائی می خوانند پرده کتمان
دلهای موقنان است که بی شبهگی وبی انکار نمی
کار مومنان با یقین است هزار درجه ازان دانائی
فتنه زا این نادانی باصفا بهتر وبمراتب ازان
دریافت کدورت فزا این حیرت دیده نما خوشتر واکثر
اهل الجنة بله

فرد بره بحر چشم دل
گر دیده نادانی مرا پر گشت چون آئینه نور دیده حیرانی مرا

نال گذران توکل را شجاعتی هم بباید که از مردان نجات
مردان نیاید وترک لباس دنیاداری راهم همتی
می شاید که از دون همتان پیروی صاحب همت کشود
نمی نماید معیشت متوکلانه محک نقد آشنست وترک لباس دنیا

بالا برو بخشند دم با غنا فرد جوهر مرد

از ترک لباس شد و بخشند دگر

چون تیغ عریانی مرا ناله‌ها ای شیخ مرائی

پیش عرفانی باصفا و تنی ندارد وز زهد خشک مزور

دعائی نزد بندگان خدا آبی بروی کار نیارد گریه

خجالت امکانیه این نظر لمنت ان راهبان نم کنند

که زاهد خشک تواند پیش ایشان دم زند فرد

شیخ تواند پیش دم زند از زهد خشک شد

آنقدر تر می کند آلوده دامانی مرا ناله السابع

محبت عقده سختی است که ناخن تدبیر نمی گشاید و هر

آن با نواع محنتها تقلب می نماید وانسان

بیچاره در دست آن گرفتار است و پیش دل

خود ناچار فرد عقده دل سخت افگنده

است در کارم گره در در دشوار است دیدن

روی آسانی مرا ناله واغفلتاه عمر آخر شد و

هستی باقی نماند و علامات قرب موت ظاهر

گشت و مهلت زندگی مرگ درواند و

158 159 151 292

~~اینهمه کار که می بدارنامی اید بلکه بالعکس~~

هر روز غفلت بود غفلت می افزاید

وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار **فرد**

در غفلت اتماشا کن که جای بیست ﷽ عمر گذشت

و من برکرده ام بهانه را **ناله** خندهٔ دوستان و

یاران ما را رونق بزم حق پرستی میدانند وتشنیع اهل دو

محفل هستی می خوانند وزبان روشن یاران ما را شعلهٔ تجلی

طور می پندارند ونمود بیبود ما را مملو از نور می انگارند

در نظر خویش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می شماریم

و لحظه فنایکه در پیش است نصب العین خویش داریم ودمیدانیم که

اگرچه ما در چشم احباب نور افزا بوده ایم لیکن بر خود عجب

بلای جان گزا بوده ایم **فرد** بودیم شمع محفل

روشندلان ولی ﷽ خود بهر خویش درد بلا بوده ایم ما

ناله دوشیهای پاک نفس وعارفان حقیقت رس هرپند

ونصیحتی که می نمایند در ضمن خویش نور هدایت بر همه کس می باشند

و قسمت هر که مقدر است بهمین طور اثر می بود وحقیقت الامر

منکشف می گردد واحد را نصیحت بر هیچ طعن وتشنیع

... گیری می‌کنند که این ... حقیقت و
دهقان می‌حرفت ... گردد
و شکسته دل می‌شوند و شکسته خاطر ساختن ... گردانید
دلها کار عرفانیست المؤمن مرآة المؤمن

فرد تاریک مباد آئینهٔ کسی را چون صبح
دمیدم برخ خویش نفس را ناله حصیر فقر از مسند
نوکانه فوقیت دارد و کلاه درویشانه بیش تاج
شاهانه سر فرو میارد در نظر بی ادبانه بحضور این کبریا
دستگاهان مباد سوای عجز و انکسار پیش ناز کرده جانان
امید بها که این وارستگان بیاد ما فیها بخاطر نیارند و بجز خالق خود
بخلق کاری ندارند ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

فرد بپاک کبریا گدایان قدم منه ... کاین کبریا
غرور سلاطین شکسته ست ناله مستانه باده احدت
همه‌ها را چون خود سرشار می وحدت پندارند و جرعه
نوشان حقیقه ساغر تلقین بهیچ مخلوق را خالی از کیفیت
نمی انگارند همه از اوست و صهبای اوست فرد
مانند کدو درد می خانه وحدت سرشار ...

۱۵۲

۲۹۵

۲۶۵ ناله با بیگانگان نیکی نمودن چندان کاری نیست

نمودن که نماید ... می آید در حق خویش نیکی تصور

بدی و کفایت می نماید و نیکو را نیکی او پیش می آید فرد

هر بدی از هر که با وی رسد * درد دل خود در ذکر [illegible] برد

۲۶۶ ناله گرد سرکشی نگردد که انجام نیک ندارد و بلند [illegible] از پی

[illegible] که گرد ندامت میبارد و درین خاکدان از زمین خاکساری

سر بر مدار تا از پا نیفتی و خیال بالائی از کسی در دل میار

تا از بالا نیفتی فرد نگردی گرد باد آسیا گرد سرکشی [illegible]

۲۶۷ که اینجا از کدورت هر که بر خیزد ز پا افتد ناله چون آگاهی

قوت می گیرد و دوام و استمرار پیدا می کند حال دل

پنهان میشود که سالک اگر خواهد بقصد فراموش کند فراموشی

بدل راه نیابد و آگاهی صفت دل میگردد و چون بینائی در چشم

و سماعت در گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگردد

و حضور دایمی میسر میشود فرد [illegible] بملاحظه بما باد تو مارا

قید کان لنا ذکر کی لک [illegible] و نهار

۲۶۸ ناله از ازل گذشته تا ابد موعود همان یک آن سیال است

[illegible] امتیازات ایام و شهور از اختراعات وهم

۱۵ بجا باز ... ۱۵۴

گردش زمانه عبارت از گردش رنگ
او هم است والا در بیان این همه یکسان تمام است **فرد**
گردش رنگ تو هم گردش ایام شد* ورنه کی فرقی میان
شعله و آدینه است **ناله** یافت و نایافت در مرتبه ذات
بیان است توضیح و ابهام بیان آن مرتبه هرزبان که هرچه یافته
شود گفته آید تا بیان آن نیست و هرچه نیافته شود نگفته آید
[illegible] وهم و گمان نیست قصد آن مرتبه مقدسه بیجاست و
شخص فکر در آن میدان بیدست و پا **فرد**
فکر در تعریف ذاتش ابکم است* هرچه واضح کرده ام مبهم است
ناله حسن و عشق مطلق در هر زمان یک عاشق و معشوق می
ظهور می آرد و مدام با همدیگر معاملات گوناگون دارد و اگر
این برد و امعنی کلی را ابهام است بنظر تحقیق معنی کلی امتیاز
افراد جزئیه آن تحقیق و زیبائی که مدام در حسن و عشق صحبت
صحبت برپا است و [illegible] عاشق و معشوق در کنار
فرد در حسن و عشق این همه صحبت برپاست
با در کنار ماندم و او در کنار شد **ناله** باوجودی که
من هیچگاه معطل نمیمانم همه وقت خود را بیکار محض

۲۹۶

۲۹۷

۱۵۵

میدانم و همه در بحر ذات بحت غرق [illegible]
پیدا نمی نماید [illegible]
ام که از وجود خود اثری بنظر نمی آید بخود رسیدنم
محال است پس تا خدا رسیدن چه خیال حق تعالی
بتصدق حضرت رسول و طفیل مرشد مقبول ساختمی [illegible] بکاره
نخیر گرداند و تا مرشد من بماند زیاده زیاده فرد
[illegible] بیکاری من گم گشته را در کار نیست
[illegible] رباب کانیجا نخوشم با [illegible] نیست ناله از وجود
و عدم ممکن بیچاره چه توان گفت که مستهلک در عدم است
یعنی حقیقت امکانیه مسبوق بالعدم و معدوم بالذات
و موجود بالغیر است و در حالت موجودیه نیز مانند عدم
سابق عدم لاحق در کمین دارد پس اشکست و درست
این تنگ ظرف هیچ باید رسید و بنظر ترحم سوی او باید دید
که نظام درستی که دارد ناشی از شکستگی است و
حقیقت ممکنه اثر از [illegible] گرفتار [illegible] فرد
شکست و درستم [illegible] یعنی چو مینا
[illegible] از ابتدا اثر شکستم ناله صافی دلان بیانی که

... وارند نشانی هست و روشن ضمیران بر صفحه می نگارند یعنی
... سخن ایشان دلالت بر صفای باطن ایشان
می نماید و کلمات جان‌دار ایشان زنده دلان را زنده دل
می فرماید ظاهر و باطن ایشان یکسانست و کلاه روشن
ایشان شمع این شبستان **فرد** ... را انجمن است
از دل بر زبان همی آید * بود صفای سخن دال بر صفای
دل **ناله** دم را گاهی آهسته آهسته کشیدن و بتدریج
آهسته آهسته گذاشتن و حتی الوسع لحاظ این امر دائم
داشتن را در اصطلاح ما عنان داری می گویند و بسیار مفید
ظاهر و باطن است و جمعیت دلی می افزاید و حواس را
جمع می نماید و دیگر فواید بسیاری هم دارد و نورانیتی بر
چهره می آرد و آن پاس انفاس که مشهور در صوفیان
است شغلیست علحده که مبتدیان را امر به آن می کنند
و این عنان داری عملیست جدا که مخصوص بمجدیان
کاملست و منتهیان هم از دست نمیدهند **فرد**
نیم از پاس نفس در دیک نفس غافل * بدست خویش
عنان نفس داشتم دارم **ناله** سبب دوام توجه ...

الست در استهلاک در شهود و حضور تجلیات سالک

فنای رو می نماید که در نظر باطن او وجود [illegible]

مطلق نمی ماند و فانی محض می گردد و وجود خود شتن نیز

بالکل مرتفع میشود بعد این فنا تجلی باسم ظهوری فرماید و

وجود موهوب حقانی از انطرف عنایت می نماید و صحو

بعد از سکر عطا فرموده بخویشش افاقه آورده و باز هستی

من بعد بوی می دهند تا کار ارشاد و هدایت خلق سرانجام یابد این

زمان شعور به هستی خود و غیر خودش از طرف آن

نمی باشد من جانب الله است و حدیث بی یسمع و

بی یبصر برین حالت گواه **فرد** بر دارد از خویش

می رود اکنون ؛ نگر آئی در نقش نمی بینند [illegible] ظاهر

بینان بی بصیرت بر همین محسوسات مادیه نظر می نمایند

و معقولات پرده را ادراک نمی نمایند و همین صور مشهوده

کونیه نفس حاضر ایشان است و آنگاه ظاهر بین این

بی حقیقتان مدام حیران و پریشان اند **فرد** چشم

تو مثل آئینه گر محو ظاهر است ؛ بینش نظر مرا انچه بود نقش

ظاهر است **ثالثه** سالک تا که ابن الوقت هست از

از اختلاف اوقات اختلاف در حالت باطنی او
می‌افکند و از تبدیل مکان متغیر در کیفیت دلی او می‌شود
چون او الوقت می‌گرداند و بر مسند تمکین استقامت می‌نشانند
این زمان الوقت وقت خوش است و هر مکان مکان [illegible]

فرد وقت من هر وقت می باشند قائم مقام
بلکه بیرون از زمان و از مکانم کرده اند تا آنکه 278
[illegible] دفائز صداقت دل ایشان رهنمای هدایت است
و راستی و درستی ایشان برای وصول غایت
با اعتقاد صادق باید بود در راه تشبه و تردد
دل باید کمتر شود بیشتر عنایت مرشد بر سوز نماست
و بادی حقیقی خدا فرد صداقت می‌نماید
رهبری روشن ضمیران را همان از راستی چون شمع
در دستم عصا باشد 279 ناله خداتعالی استغنا در
مزاج بدهد و دل غنی عنایت فرماید مال و متاع
دنیا هیچ در کار نیست و او سبحانه بسوی خود کشد
و استقامت و جمعیت باطنی عطا نماید جاه و حشم
ظاهری را اعتبار نه فراغت قلبی پیدا باید کرد و

159

دلبریابی تمسی بهم باید رسانید تا دریابی که در مذهب‌شان راه حق پیما

و تسبیح ایشان از جمیع اسباب هیچ لازم نیست چه مگر

شاد و د **ناله**‌های ایشان با استقامت جزع زیاده از جا

در مصائب نمی‌مانند و دلریشان محبت شکوه یار به پیش

اغیار نمی‌برند و چاره جوی کار خویش مثل دیگر غافلین

بعد آن و این ملحوظ ندارند و روی توجه خود بسوی

اسباب و اهل اسباب نمی‌آرند و غم تصدیعات ظاهری

این شریف نفسان نمی‌گرایند و بسوی ناله و زاری بی

صبرانه نمی‌روند همان رضا و تسلیم شعار دارند و تصدیع

و تکلیف را مطلق بخاطر نیارند **فرد** زخم می‌خندد

بر روی همت گریه‌ات از برای مرهم است **ناله**

محجوبان هیچ فهم اسرار توحید را چنانچه باید ادراک نمی‌نمایند

و گرفتاران قفس وهم بال و پر حقیقت شناسی نمی‌گشایند

نگاه پریشان قابل مشاهده جمع الهی نیست و خلقت ناقص

اینها لایق مطالعه کمال غیرمتناهی نه پریشان نظری این

غلط‌بینان کثرت در وحدت پیدا می‌کند تا مشاهده وحدت

در کثرت چه رسد **فرد** چشم کثرت بینی این احولان

یستعفی قلب عبدی المؤمن

۲۸۲

احوالان ... در حریم وحدتش نامحرم نیست **ناله** مراد عوی
معصومیت نیست تا بالکل از صغایر و کبایر پاک باشم
حق تعالی بر قدر که از کبایر هم محفوظ دارد سعادت من ست
فرشته نیست آدم ست اگر خطایی از بنده دیده شود
بزرگان را باید که خطاپوشی نمایند که اینا از اهم اعمال خویش
و بال گردن ست منسجت بنا با زاهدی اگرچه هزار ارب
ست اما عیب بینی هم یک عیب ست **فرد** نیست

۲۸۳

جای طعن زاهد در دما هم گر گناهی کرده باشد آدم ست **ناله**
کشت زار دنیا آدمی تا که زنده ست هیچگاه از تخم افشا
اعمال نیک و بد معطل نمیماند و درین دار العمل هنگامه بذر
پاشی افعال و اقوال صالحه و فاسده گرم ست و از
هر کس هرچه بوقوع می آید نتیجه و ثمره آن عند الله ثابت می شود
و بعد مردن در عالم دار الجزا بنظر خواهد آمد وَمَن يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا يَرَهُ پس پرده غفلت از روی دل بردار
فرصت وقت را غنیمت شمار تا مقدور خیرات و
حسنات بعمل آر و بگفته نفس و طبیعت همت بر شرور

۱۶۱

وسیئات بگمارد والانس حیوان هر وقت از تو حرکتی
بظهور می آید وقابل جزا وسزائی می نماید آنچه گفتنی بود باگفتیم
و درهای سخنانیکه سفتنی بود سفتیم بیشتر مختار هستی که تو
هم دانا محتی و در صورت انسان می نمائی و ناچار بر انسان
بودن مزرعة الآخرة مشغول کشت وکار است و تفاوتی
تو و تو نیست بپروردگار **فرد** خوش مزرعه
ایست درد دنیا ❊ هرکس مشغول کشت وکار آ

ناله حسبناک مردان مقدس که مقربان درگاه الهی
اند حکم روح مجسم دارد واز تن مصفای مردمان مرا
از هوش که مستغرق درآگاهی اند سراپا نور جان می بارد
نه تن منور ایشان حجاب نورانیه جان هست ونه جان با خبر ایشان
متوجه بتجسیم بون دیگر تن پروران شمع روح ایشان
محتجب از فانوس جسد نمی شود و فانوس جسد حجاب
شمع روح نمی گردد **فرد** جان گرده ظهور
تمام تن نیست ❊ فانوس حجاب شمع من نیست

ناله درگلشن بجادیهان یک معنی بهار وجود بچندین صورت
درگاهای موجودات جلوه گر است وآن امر واحد

و صد برنگ در مرات کثرت باعتبارات رنگارنگ مشهود

فرد

بر نظر همه از وست و مرسست تجلی گاه اوست

بر گمی رنگ و بو گرفت ست در بهر خوش بهار و چمن بست

۲۸۶ **ناله** حلق و صفا بحبت منظومات و نیک نفسی و صفای باطنی

شعار اهل صفا جوی نیکی و دل صافی سرکرا داد نه باب

هزاران هزار لطف از هر طرف بر دلش کشایند تا قتیبه

لطیف مطلق جلشانه بر بنده لطف مینماید آن زمان این لطف از هر جا

او را بنظر می آید ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم

الحکیم **فرد** بسان آئینه هر سو که دل بطر کشود دو جهه

۲۸۷ لطفها که از دولت صفا بر دل نشست **ناله** حق تعالی ابرو

آدمی نگاهدارد جمعیت دنیا میسر آرد خواه نیارد و

نیکنامی دولتی است خداداد که باعتبار کسی نیست و فراهم

آمدن سیم و زر امریست بی بنیاد که غیر از اسباب هوسی

نظر بلندان همت بر تحصیل دنیا نمی گمارند و منظور جز رضای

الهی ندارند **فرد** همچو فواره آبرو دارم

۲۸۸ سیم و زر نیست در خزانه ما **ناله** خوش آئینگی

مشتهیات طبیعیه و نفسانیه که نفس و طبیعت انسان

علی الاطلاق که هیچگاه از تو نظر عنایت ... و ملک ما فی الآفاق ... هیچ وقت از تو ...

۱۶۳۰

بسوی خود می کشند نیز غیر از عشوه سازی جمیل مطلق نیست
جل شانه و لطافت بملایمات روحیه که روح ادمی دا
بطرف خویش متوجه می سازد هم سوای غمزه بردازی حضرت
حق نه غمزه سلطانه بس آدم بیچاره ناچار است که دل دهد و
بطرف که میل نکند تا دی حقیقی راه هدایت نماید و باب
ضلالات نه گشاید **فرد** عشوه و غمزه بسکه دلکش
بود ٭ هر یکی سوی خود کشیدم را **ناله** تعریف کنید در عنفوان
جوانی بصورت دنیاداری گرفتار ماند و مرکب غفلت در
میدان هوا و هوس دوانید و هنوز عالم جوانی باقی بود
که دست ازین فانی بی ثبات کشید و در سن بیست و نه
سالگی لباس درویشانه پوشید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند
و چنانچه باستقامت داشته همچنین بمراند بمنه و کرمه **فرد**
مانند هوای که حبابش بگره داشت ٭ چندی طمع خام دل
بخت هوس را **ناله** باخدا رسی نقوت نسبت ایمانیه
سست سرقد رکه کرده شود و راه وصول بحق از دیاد
یقین را اختیار نموده چند انکه نموده آید اکثر با کلمه
شهادت راه بلحاظ معنی برزبان ران و حضور و شهود

شهود هستی حق را نصب العین چشم باطن خود گردان
و استغراق در بحر مشاهده الهی حاصل نما و بر سر معاینه
معنی اِنَّ اللهَ علی کُلِّ شیءٍ شهید فرما رهنمای
که ترا براه آرد جان ایقان بر وحدت دست و عصائیکه
ترا بر پا دارد همین انگشت شهادت است فرد دست
و دامان صحرای طلب بر سوزد دم غیر انگشت شهادت
رهنمای ... نجاست ناله اگرچه مدار همه کار در ... بیت
... باطن بر صحبت است و بنیاد کارخانه ارشاد
و استرشاد بر لازم گرفتن صحبت و خدمت مرشد است
لیکن اگر موانع رو دهند و حاضر شدن محال باشد مایوس
مطلق نباید شد که بطریق ندرت صرف نسبت رابطه هم کار
میکند ... بدل نیز راهی می باشد و معامله افاضه و استفاضه
بمیان می آید بلکه اگر استعداد طالب عالی باشد
میتواند شد که بعد رحلت هم از روح فیض گرفته شود
که این نسبت اویسیه می گویند و بعض بزرگان را
... داده اگر مرشد صاحب تصنیف است بطریق
اولی فیض گرفتن آسان می باشد کلام او ... غور

۱۶۵

این عاصی حقیر را حق تعالی بلطف من سراپا تقصیر خاتمه اندازد ؛ از راه حسن خلق می سازد مجلس خود کلامی مرا تشریف گردانند و در آخرت هم بمیدان رسوائی ندرانند بحق سید المرسلین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و علی آله وسلم بیت الغزل ازان ...

۱۶۶

واعتقاد مطالعه باید نمود ان شاء الله تعالی هادی حقیقی البته
بتوسط این کلام با هدایت خواهد کشود خذوا ما
آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون مطـ
فرد چشم با چشم گو نگردد دچار ؛ دل بدل هم
۲۹۲ نهفته راه بود ناله گوشه قناعت عجب کنج فراغت
است خدا درین گوشه بنشاند و دشت حرص طرفه
صحرائی پر خلش است خود درین وادی ندواند فرد
باید امان گوشه گیری کس ؛ دامن دشت خار ها
۲۹۳ دارد ناله قدم براه بیدرستی منه و فرصت بیست
را از دست مده که خودپرستی بهمین صورت میسر می آید
و با خدا رسی از دروازه بیر می کشاید والا بهر طور ازینجا
رفتنی دستش بست و هر کس را اعمال خود در کار
خویش بست بکار و هر قدر تواند شد اخلاص بعمل آر
که عاشقان درین راه جهاجها صعوبات برداشتند
و نام نیکی برای خود در جهان گذاشتند تو هم کار
اولوالعزمان نما و در میدان مردان بیا فرد با
که داد محبت کنون توان دادن ؛ دگر زلیلی

الـکی و مجنون بحر فسانه نماند **ناله** اگرچه یک ساله خورد
ست اما در معنی بحر زخارست و کاشف جمله اسرار غوامض
حقیقت گهرهای بیشمار حقایق از آن استخراج خواهد فرمود و گر وا
صورت فقط همین حسن عبارت را مطالعه خواهد نمود غرضکه
در نظر اولوا الالباب بر حرفش کتابست و بر لفظش رای
معانی گره فتح باب **فرد** در دیده معنی آشنایان
هر حرف کتاب می نماید **ناله** ترک و تجرید که فقرای با
[illegible] را نصب می گردد برگزیدگان عقل گویان حرص [illegible]
می [illegible] این ذی نقصان مطلقا باور نمی نما
فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که مخصوص
انسان است دریافت می نمایند و نظر بوارستگی دلی
و استغنای نفسی این برگزیدگان نمی کشایند لیکن
چکنند که این بیچاره ها معذور اند و از ادراک حقیقت
دور اند **فرد** معنی تجرید کی معقول انبهامی شود
اهل دنیا از نوع حیوان درک محسوس است و بس
ناله موحدان حقیقت بین قدم مشاهده از خلوتخانه
وحدت بر نمی آرند و باقی شهود در باز از کثرت

نمی گذارند بار که دو چار می گردند همان نظر جمال بار میگشایند و بار گر گفتار می کنند همان گفتگو بگذار می نمایند بلکه خاطر بروحشت این اتحاد بستگان همان از بخویشتن دارد و امتیاز من و او را نیز غیر از بعد نمی شمارد **فرد** گوشه گیر وحدتم از ای کثرت نیم چو خاطر بروحشتم با خویش مانوس است ... **نه** نسبت خودی که بیچاره ممکن موجود بالواجب منسوب بخود می نماید همان از راه بخودی اوست و بخودانه اینهمه بخود می آید و این وجود او پرتو وجودظلیست نه وجود حقیقی و اضافت اختیاری که ناکاره مخلوق مختار بالخالق اضافت بخویشتن مینماید همان به سببی اختیاری اوست بی اختیارانه اینقدر باب اختیار می گشاید و این اختیار او اختیار مجازی است نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی نصیب حق تعالی است بلا اشتراک احدی وحده لاشریک له و اختیار حقیقی نیز مختص بآن ذات والا است و بس یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید او سبحانه این غلطی افهام با غلط فهمان را صحیح سازد و حقیقت بین گرداند و حالا که از غفلت بر آورده باز بغفلت نیندازد در مسند صدق

... بقدرتنا ... رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا
وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ
فرد آنچه با نسبت بخود کردم بود از بیخودی
یعنی از بی اختیاری اختیاری داشتم ناله اگرچه
وجود و عدم هیچ ضروری با امکان نیست و بالذات
کیفیت هستی و نیستی نداریم هر لحظه چون شعله معدوم
و موجود می گردیم و پیوسته پامال گردش عالمیم و فانوس
خیال بخود آشنائیم و حق تعالی بدل با تجلل ... راه مسافران
نظر در وطن می سازد و از بضاعت ... را
را بانواع امداد وجود موهوب تعالی می نوازد و ...
... فرد آرمیم هیچ سامان
سفر لیکن همی گردیم چنیم پابند پای اندرین ره گردش عالم
ناله از آدمیان وارسته خاطر را کو دل و دماغی
که گرفتار عشق معاشیق مجازیه شوند و دم براه ناز ردائی
های گوناگون این متلون مزاجان نهند دست در دامان نیستیه
چنین شد چنان شد نگردد ... ماند و ... خیال را
... ازین شد و آن شد و ماندی ... در ...

سر این از خود گذشتگان نامی یابد و کجا دل
و جگر این گم گشتگان قبول این قضایا می فرماید ناچار
آخر کار یک نی و ده آسانی انتشار می نمایند
و باز از سادگی تطرف این ساده رویان نظر
توجهی نمی گشاید **فرد** گوید تحسین بیدلی رنگسته
من اینهمه درد سر ندارم **ناله** متعطشان ذات
سیر از تجلیات اسما و صفات نمی شوند و مدام
بسوی همان مرتبه منزهه متوجه می باشند و با وجود یکه
هر وقت مستغرق در شهود ذات بحت می بوند
خود را واصل نمی انگارند و همین از تشنگی قرار
اند و با آنکه هیچ شئی را خارج از احاطه آن محیط حقیقی
نمی پندارند خود را از رسیدگان نمی شمارند **فرد**
بحر لب تشنگی اندر گره سیت : چو گوهر گو سراپا غرق آبم
ناله وحشت زدگان ذات بحت را شور دائمی در
دماغ نمی پیچد که بر یک مقام قرار توانند نمود هر روز در
در ترقی می باشند دلیل من استوی یوماه فهو مغبون
در پیش دارند و دل آوارگان جلوه اطلاق را و ...

۱۷۰

دستشی در خاطر [illegible] رسد که بر یک مرتبه اکتفا نموا بت
زمود بر وقت در نزاید می بود و آینه داری کل یوم هو
فی شان بعمل می آرند **فرد** هر کجا می برد م
وحشت دل ؛ همگی یک دو نفس می مانم و آن حالت
تلوین که در ابتدا و وسط سلوک رو می دهد دیگر می باشد
و این کیفیت ترقیات بغایات که در آخر و انتها حاصل
می شود دیگر می بود و الله هو رفیع الدرجات لا
اله الا هو **ناله** ای با افتادگان خاکسار را ایسج
احتیاج دستگیری اسباب نیست هرگاه که تقدیر الهی
خواسته است و وقت ترقی ایشان می آید خود بخود
بلا اسباب سفلیه صرف بمدد دواعی علویه که تعب از ان
بفاعلان تقدیر می نماید ترقیات نصیب می گردد عاشق
از عالم بالا می رسد و از سفل بعلو می برد نظر بلند باید
داشت و همت بر جمع اسباب بحانیه که آنرا اسباب
دنیا می گویند نباید گماشت همان یک تائید ربانی و امداد
آسمانی کفایت **فرد** جمع اسباب آزپی
افتادگان در کار نیست ؛ سایه را بر بام رفتن

لاشی زینست **ناله** صفات الٰهیه در حضرت

انسان ظهوری نماید و جمله تجلیات اسمائیه او تعالی درین

مظهر جامع جلوه می فرماید الحق که این خلیفه الٰهی بر صورت رحمان

مخلوق گشته و هرچه از صفات در حضرت رحمان شنیده

شده در انسان دیده شده ان الله خلق آدم علی

صورة الرحمن مخبر ازین حال است و مصداق ان

لله المثل الاعلی همین تمثال است ف در قول آنکه

بصورت نگردم صورت عکسم بود خال و خط نقاش

نقش و نگار من **ناله** اگرچه من گاهی عشق بازی

نموده ام لیکن دل عاشقانه صادقانه داشتم هرچند که

با محبوبان دست درازی نفرموده ام اما در

بی تکلفانه می گذاشتم بس اهل دل آشنا را بیان لازم

است که هرگاه دوستان جمع شوند و محفل بنده در

گیرند گرداتند یادی ازین مرده دل افسرده خاطر آرند

و فاتحه برای مغفرت این بنده دل زنده بخوانند

ف دلی از وصل محبوبی شود گر زنده می باید

جوان فاتحه ... دل ... یاد من **ناله** ای شیخ ...

172

هرزه در دعا مپیشه دای کبیر الا تواضع لقاف اندیشه این کدام
اخلاق همت که امتیاز منقطع مراتب کم نمای و هیچ تفرقه در
تسبیح و تشریف تعظیم و تواضع نفرمائی انچه محنت دارم
داری تو عبث برباد می رود و بحکم آن از من عمل
شاد نمی شود حق هر مرتبه از وجود ادا نما و بهرکس لایق
مرتبه او معامله فرما فرد محنت برباد رفت
ول راضی نشد * پاس دلهای همه از انسکه
تا اله در نبود و نه نام من پاک نبی اکرم اسمای
من هست و هر وقت معامله انّ الله بصیر بالعباد در
نظر دارم و هر زمان بی تکلف بموجب لا تخشوا
لومة لائم هرچه در دل می آید بر زبان می آرم که
نه هیچ شیخ دکان دار باین طور راست تواند که
بیان حقیقت فرماید و نه کدام رندی اعتبار باین هیچ
صداقت مقدور دارد که گفتار نماید متکلم حقیقی جل شانه
زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر مختار عز سلطانه
از آستین بیان من باظهار دست قدرت بر آورده
تقریر و تحریر من همه من جانب الله است و هر لحظه حضرت

بر این امر حق گواه و بر آن در جمیع معاملهٔ بی اختیارم و
جز حق بکسی از خلق کاری ندارم مرا فرصت آن کو که متوجه
بطرف ایشان شوم و در میدان استرضای این و آن
متحالف الاذهان دوم علی الله توکلت و علیه
انیب **فرد** نبود فرصت کار که بسی کار مراست
بکسی کار ندارم بکسی کار مراست **ناله** مقصود من ازین
ناله نامیمن اظهار درد دل خویش است و بیان حقیقت الامر و
حالات درونی است که تخطیه بر کسی از مشایخ در دوار او
و شهرت من خود چه تحفه ام تا بر کسی خورده
گیری نمایم خدا بهتر میداند که این خطرات مطلق بیرامون
خاطر من نمی گردد بی تکلف بیان امر واقعی می کنم مطابق
حال بر که افتد افتد بالتخصیص اصلا شخصی ملحوظ نیست و این
چه طور باشد که این ناکاره خود را از همه بدتر میداند
و این ستاری خدای بنده نواز است که مرا در نظر بندگان
خود بخوبی می نماید و نیک نام ساخته و حسن ظنی همه کسان
با این عاصی پر معاصی دارند **فرد** یاران ز مهربانی
دانند انچه دانند ٭ ما خوب می شناسیم ایدر دانچه

انچه بلیغم نالد مدت ابقای سخن هم مانند عمر صاحب سخن
گرو اجل مسمی ست و آخر کار سخن و صاحب سخن بردو
فنا در فنا پس مثل کتابهای که از مدتی بر صفحه روزگار
روبکار اند همچون شخص کلان سال در پیرانه سالی که اجل در
کمین خود دارد و مثال کتبی که تازه تصنیف شده اند و
کوس شهره اینها اندکی بلند آوازه گردیده مانند شخص
نوجوان ست که خدا داند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوان خواهد
مرد و مثل صحف و رسائلی که مولفان آنها اگرچه زیر بار
حمل آن هر دو فت می باشند اما آن مولفات هنوز از بطن
گمنامی بر نیامده اند مثل اطفالی ست که اگر از دستبرد مرض حصبه و ضعف
و غیره آفات سالم مانند شاید تا عرصه جوانی
برسند لیکن این امید محض توهم خویش ست که آخر مردن
همه را در پیش ست چون آنهمه قوی نمانند و باقیماندگان
هم نخواهند ماند پس چه جای احتمال بقای این ضعفای بی
سر و پاست بهرحال هیچکس مردن فرزند خود
روا ندارد و می خواهد که تا عمر طبعی برسد بیشتر اختیار
اختیار خداست و بر صاحب ولد گرفتار این ماجرا

حق تعالی فرزند قابل و لایق بدهد و جهان فتنه متولد کرده اند
که زیاده باعث رسوائی والد شود والحمد لله که آنجناب
این بنده عاصی را اینچنین فرزندان صوری همه سعادتمند عنایت
فرموده همچنین فرزندان معنوی که طبع زاد این احقر اند
هر جمله با معنی عطا نموده که در خاطرها جا دارند
و در هر جا باعث ذکر خیر این گنهگار اند **فرد** ز بس فیض
سخن روشن کند هر جا بیانم را * سزد در بزم دلها شمع
ساز عضو زبانم را **ناله** عالی همتان و والا فطرت بهر مرتبه
و مقام که می رسند بران اکتفا نکرده همت بر پیش روی می
گمارند و نظر بلند دارند که مراتب قرب حق غیر متناهی
است و حقیقت جامعه انسانیه مظهر کمالات الهی است
از اتمام است نه این را انجام اینجا از استقرار ان
شهود اطلاق را مدام مستغرق در مشاهده ذات
بحت دارد و باقصی مراتب رساند که بالاتر ازان گذر
گاهی نیست و بیشتر ازان ممکن را راهی نه بتصدق
خاتم النبیین و امام المحمدین صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه
اجمعین **فرد** بهر جا می رسد هر گردی انجا می ایستد

است ... رسانی تا بخود باز حب کم طبع روانم را

۲۱۰ **ثانیه** روز قیامت که مسمی بیوم الدین است از روی

انکشاف حقیقت امور حصه ایست در آن روز بر همه کس و هیچ

از وی گویا از وقت مردن هر شخص نسبت با نکس ...

وفات عالم دنیا و بقا نفس ناطقه سوال و جواب منکر ...

معاملات عرصه قبر آنرا عالم برزخ هم می گویند ... اما

شرعیه ... منکشف می گردد حق تعالی ...

نتیجه گردانند و ... نیز دانند ...

از روز قیامت ... نفس ...

۲۱۱ **ثالثه** تن پروری و خود آرائی در خور حال اهل

دنیاست و آرایش ظاهری این ... معنوی

زیاده ... خدا ... ندارند ...

معاش ... ساخته ... نمی گمارند ...

حق سبحانه می دهد می خورند و می پوشند و خود در

... هیچ ... و هر چند که این

... نیز مانند دیگران خوردن و پوشیدن

بالکل ... نمایند اما از طرف خود مطلق استدعا ...

۳۲۹

۱۴۸

۳۰۳

هیچ چیز نمی فرمایند و با وجود تیسر اسباب هم همان لباس
مردانه درویشانه را نمی گذارند و مانند اهل دنیا اصلا زیب
و زینت منظور ندارند **فرد** زینت و زیب زنان باد مبارک
بر زنان :: سازد نیاید همت مردانه **مانا له** غرور امدانه و تکبر آنها
غیر از گردباد وهمی نیست که از خودی و تخیل استعلا سر می کشد و خشونت
جاهلانه و بی اعتنائی آزادانه سوای قصور فهمی که از خود غلطی و توهم
استغنا بهم میرسد و صحبت آنها رحمی دبانه و ملاقات آنها ملکوتیانه کار
عرفاست که خبر تنها و از گوشه نشینی فقیرانه و فی بازی دلبستانه شعار فقرا
که ترکیبها میبازد عرضسکه دیده و بلا قصور در حفظ مراتب خود تمیز یافته و استغراق در حضور
بلا فتور در آداب رعیت میشاید و سردم همه الی الله بود گریبان نیشود و بی باب نبود
رقت و دو و بی بدو تا کشیده **فرد** نخم اشکی بر آمده کاشتم :: سبز گرداند خدا
این دانه را :: ... مدرسه و مسجد علم و عمل بکار می آید و در دیر و بتکده باشرک و
نفاق میکشاید عرضسکه دورانه کفر و دین کار خود مینماید اهل الله را آبادی خانه خدا میباید
و آن وقت دانستن و است بنور حضور و شهود حق تعالی منور فرماید **مطلع مخمس**
نی مسجد و نی مدرسه بنیاد کنیم :: نی طرح بر دیر و بتکده ایجاد کنیم :: از کفر و دین جدا غرض بنیاد کنیم ::
تعمیر آنچه بر سرم افتاد میکنیم :: دل نام خانه ایست که آباد میکنیم **مانا له** در حال جوان
طلبیدگان وادی تحقیق را از زمان جستجوی دریا حقیقت خویش است و در حرم

زخم خوردگان همیشه زین عرف نفسیه نقد عوف رحمابرها زغم شناخته اند
خود دل ریش ست و از خود رنگان شور انگیز را آما جرس درکام همان با خود در
بغلش ست همیشه داد و فریاد از دست دل محال اندیش ست **بیت** مصحف خاک و
خون بشانه برابست و جوی خویش ؛ زخم دلم چو گل بود از دست بوی خویش
مثل جرس نمیشنوم گفت و گوی خویش ؛ اگر نه هم زراز خود آرزوی خویش
بهر که منظم بکر با دمیکیم **ناله** چشم حقیقت بین روشندلان اگرچه بارگران
آگاهی سر و دوش ایشان می اندازد و ایشان را ته بار و زیر وجود منسازد
اما بزم جهان هنوز از نور نگاه پاک این روشن ضمیران مبهود و هرچند که این برگزیدگان
مانند گل سینه خود را در جوش بیش از داغی نمیدارند لیکن بهار صحن
باغ امکان بوی نفسی شگفته خاطران بگلبن دل میباشند عرضکه این
زمزمه پردازان نغمه حقیقت که مثل نی خالی از خویش و پر از هوای دوست
مبهوتند اگرچه بیان حقایق معارف خود را غیر از ناله حزینی نمی انگارند
اما دل عالمی شگفته خاطر و شاد از استماع آن می گردد و خلقی از فیوض و برکات
آن واصلان تحقیقت میشود ایشان مدام مینالند و برای جهانی موجب الصیانت کمال الله
بیت مهشیم چو شمع گریه مرا بار گردن ست ؛ محفل ز نور دیده من
جمله روشن ست ؛ داغ غم چو گل بهار همه صحن گلشن ست ؛ خلقی چو نی
شگفته دل از ناله من ست ؛ مینالم و دل همه کس شاد می کنم

۳۱۵

۱۲۹

۳۱۶

۳۱۶ **ناله** اگر چشم حقیقت بین گشاید غیر از جلوه وحدت در آیینه کثرت نیابد و اگر توهم دوئی از خاطر کج فرماید سوای یک فعل در افعال متکثره نظر نیاید و زنگ خودی از دل زداید **بیدل مخمس**

تحقیق بر کجا که بحیرت نظر کند

جز جلوه اش چو آیینه ام هیچ رو نداد

وهم دوئی غرور سر مجلس مباد

از در دلم نشسته باد خود پرستی تا ذره پندارم اینکه آه منش یاد میکنم

۳۱۷ **ناله** باغ وجود که گلهای رنگارنگ موجودات دمانیده چند گلچینان هوا و هوس را با انواع مشتهیات گرفتار گردانیده اما شریف نفسان آزادان را آسیبی ازین بلا نرسانیده و مانند دیگر حیوانات بحسب ... اند ولهذا در مقام رضا و تسلیم رسیده توکل نشانیده **بیدل مخمس**

هستی که گلستان هوا و هوس دمانده

خلقی اسیر دام تمنا و هوس بماند

همت مرا بسعی که دام آرزو براند

این بید دانه سوی گرفتاریم نخواند

بلبل ... خاطر صیاد میکنم

۳۱۸ **ناله** زاهدان کلام عارفان نمی فهمند و اهل ظاهر بمغز سخن اهل باطن نمی رسند که این مقدسان حرف انسان را نمی شنوند و این طوطیان گرفتار در احکام تن هستند و قدم از قید محسوسات جسمانیات بیرون نمی نهند **بیدل مخمس**

زاهد بر در عالم تحقیق دم مزن

نظاره هست تا نشود فهم این سخن

من در خیال جانم و تو در وبال تن

تو کار خود بخلق حواله میکنی و من

افعال خلق را بحق اسناد میکنم

۳۱۹ **ناله** شهادت نور

نور وجود حق شاهد مشهود ست که همه موجودات را رشته

او تار وجود موجود با ایجاد اوست هرچه موجود است د باکستان کی زنده ما

او مشهود است وجود غیب اوست و دیگر انهمه نمود ست **مطلع**

مخمس ای روشن از شهادت نورت شهود ما ؛ از شعشعان مهر تو شد

تاره وجود ما ؛ یکذره بی تو نیست نگردد وجود ما ؛ از واشد تو بال

کشاید کشود ما ؛ چون عکس از وجود تو باشد نمود ما **ناله** هر سید زاده

مستفیض از فیض عمیم سیادت او و این شرف او چه کم است که داخل در

حریم سادات از راه تعظیم سیادت او مدام تحیات درود و سلام بر ایشان

از دریدن نیم سیادت است سیما سادات که صاحبان کمالات

نبوت وارثان برکات امامت اند و خداوندان منصب محمدیه خالصه

و کرم اهل الکرم خاندان سیادت اند اللهم صل علی محمد و

علی آل محمد بارک و سلم **مخمس** از بسکه مانه

زاد قدیم سیادتیم ؛ از جان و دل فدای حریم سیادتیم ؛ امید لطف عمیم

سیادتیم ؛ یعنی همه بار برگلیم سیادتیم ؛ از ما بما سلام فرستد درود ما

ناله ای انسان نمی بود دگار از وجود اگر نه تو تعمید رنگ دمیدی و

اساس گوناگون از ... اعتبارات پوشیدی لیکن بهوای شوش

گردد گلی از گلستان ... بچیدی و دست طلب تشنه سیات

لمعیه نفسانیه از دلم و نفاق دی تحصیل این نکته ندیدی پس
حیف بر اوقات تو ای غافل که حقیقت الامر را نفهمیدی
و داخل تجوی نگردیدی و درین بزم عبرتگاه هرچند که مانند شمع
چشمی گشودی اما آنچه باید دید از آن هیچ ندیدی فاعتبروا
یا اولی الابصار مطلع مخمس در گلشن هستی که بصد
رنگ دمیدی غیر از گل تشویش ازین باغ نچیدی دست
طلب از دام هوسها نکشیدی صد حیف که غافل بحقیقت
نرسیدی چون شمع گشودی نظر و هیچ ندیدی نالهٔ
کسانی را که منصب بلاغ مبین عنایت می فرمایند و کار بیان
حقیقت سپرده می نمایند تمام ایشان را معروف در معامله
که بجهره علی الدین کلمه گرداشتند و سراپای اینها را همگی یک
زبان بیان برای امر حق میسازند و حرکات و افعال ایشان
را نیز محسوب به کلمات و اقوال ایشان می کنند لهذا قول و فعل
رسول علیه الصلواة والسلام داخل در حدیث است سبحان
الله مردمانی که قول و فعل ایشان جداست مصداق لم
تقولون ما لم تفعلون شده کسانی که قول و فعل
ایشان یک است آئینه دار جمال اوقت جوامع

جوامع الکلم مسیوند و همه من ... [illegible]

و از موسو سو تکلم می کنند ... و اجداد از آن ... [illegible]

بکلمه الله و آیة الله ... الله هو السمیع العلیم فرد

اندرین محفل زبس گرم بیانم کرده اند ... شمع سان ... [illegible]

من صرف زبانم کرده انذ ناله و سوا سر ... در ... [illegible]

ابهر و ... دنیا و به مدام در خطر می دارد چون ... [illegible]

از تمتعات جسمانیه برا سر زبان می بارد ... ایشانکه خطر

عین امن فهمیدند و زبان ساسوده ... کاروان خود

... خطر باکی ندارند و نظر و الا ... زبان

... سوده ... بخطره راه می روند شاد و ملول از ... [illegible]

انجا ... ولا یفرحون ... [illegible]

بنعماء الدنیا ولا یاسون علی ما فاتهم ... [illegible]

... می رود با من خطر کاروان ما ز آسیب سود ... [illegible]

زبان ما ناله عاشق بیچاره غیر از دل صد پاره در ... [illegible]

ندارد ... حرف ... سوای چند قطره خون از ... [illegible]

... بضاعت قابلی نخواهد که ... نماند ... [illegible]

... سرانجام ضیافت ... [illegible]

۲۸۴

ای بیاری ست آری این بانظر عاشقانه را در نظر بخواند و در د
و اگر آن جا بلند آوازه میل دلنوازی ست البته عاشق بکداده چنین
بیش خواهد برد **فرد** پاره چند ز دل قطره چندی از خون
کرده ام نذر غمت آنچه میسر گردید بیشتر همان چشم عنایت
میباید و الا اینهمه جانکنی هیچ بکار نمی آید **ناله** از پیری اگرچه
همه قوی طاقت را جواب دادند و دست و پا دیگر جمله اعضا
باب ضعف گشادند اما گدا از فلک هنوز در طغیانی ست و طفل اشک
همان در بیجوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در رود اوراست
و بوسن ذهن جالاکم همان سرگرم دو اد و با وجود یکه پای رفتارم
زحمت کشش نگردانده مدام از خود میروم و با آنکه تسکین دلی بر
فرش راحت ننشانده بر عرش معرفت میدوم الحق که درین
طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت در انجمنم و مسافر سفر
در وطن **فرد** نمانده ست مرا اگرچه پای رفتاری چو سیل
طبع روانی که داشتم دارم **ناله** هرچند که من حق شناس
شدم لیکن خودشناس نگردیدم و اگرچه خدا ...
آنچه لیکن نرسیدم چه حق شناسی ... لا اقل ...
خودشناسی نموده آید و خدا ... چه جای ... خدا ...

۱۸۴

هیچ شی موجود نماید وآن محققان را حاصل میبود واین مودن
را نصیب میشود اما در اصل خودشناسی اینست که علم عین ذات
باشد وآن مخصوص حق است پس وجود رسی اینکه وجود
عین ذات بود وآن نیز مخصوص باوست بلا شرکت بعکس
پس این ممکن عاجز اگرچه مدام بو العجبا آگاه است اما از خود غافل
ست واین بنده قاصر را هرچند بر سر خویش راه است لیکن
از حقیقت خود جاهل است **فرد** زکار خویش غافل روز و شب
چون بحر می جوشم بیکی غلط نمیدانم در آغوش کنار من **ناله**
بعنایت الهی با فقر هرچند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این
ارباب دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم و اینهمه بی نیازی ما از راه اعتماد
بر خداست نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی در خزانه
ما نیست وغیر از طبع روشن چراغ خانه ما نه **فرد** نقد جانی بر
خزانه ماست طبع روشن چراغ خانه ماست **ناله** عقیدتمند
صادق بر نقش پای مقتدایان سجده گاه خود می کنند و آزاد
کیشان لایق بر مقام وجای پیشوایان سر وچشم خویش
می نهند و بر زمینی که نشان قدم ایشان باشد جبین نیاز
می سایند و بر نگینی که نام مبارک ایشان کنده بود با ادب

چشم باز می نماید غرضکه در راه شوق بهر گام بجای قدم سر
می گذارند مصراع بیت و ابتدای امام خود را سجاده خویش میشمارند فرد
هر کجا نقش قدم از تو زمانقش جبین ؛ جاده راه تو باشد همه سجاده ما
ناله حقیقت انسانیه که مظهر اتم مرتبه مقدسه الهیست همیشه آئینه
دار جلوه پردازی بی نهایت اوست و از این مرات صورت رحمانیه
که مجمع کمالات غیر متناهیه است پیوسته بهره مند فیض بغایت او
عرفائی که چشم باطن ایشان مکحل از کحل معرفت است مدام
سراپای خویش را تماشا گاه سراپای شاهد حقیقی می فهمند و از انجا که
خانه دل ایشان منور بنور محبت حضرت علی الله و ام سر تا قدم
خود را مشتاق سر تا قدم محبوب حقیقی میدانند و بدان مستغرق در
مشاهده می بوند و مستهلک در حضور و شهود میشوند فرد
تماشائی تو سر تا پا مدام در نظر باشند ؛ سراپایم بود چون سایه
مشتاق سراپایت ناله اینهمه درد سر که شاملحال سرداران
می باشند نتیجه سرداری ایشان است و اینقدر بار محنت که و بال
دوش سخت کوشان میشود ثمره قوی دوشتی این گردن
کشان است بهر کیف وجود ماست که بسبب ایجاد شهود ما
و شهود ما باعث اظهار وجود ما از کجا که سر باشد و در

هم از گرفتاری تو هات
عالم من و ما
آزاد دارد
تا این قطره یقین
موهوم من بیچگاه
از مشاهده بحر وجود
مطلق سر

۳۲۱

...و درد سری نباشد و دوش بدوش یار دوشی نبود **فرد** درد سر

ما همین سر ماست ؛ باری که بدوش ماست دوش ماست **نالهٔ**

درد او در نعاله با وجود اینهمه دستداری که هر کس با نفس خویش

دارد دوستیکه می باید گاهی در حق خود بعمل نمی آرد و آن فکر نجات

اخروی است نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را بیش از چند روزی

بقائی نیست و آن عالم را گاهی فنائی نه پس فکر جهانی باید نمود

که در آن همیشه باید بود و ترد داین جهان فانی ناشی از غفلت

و نادانی است که خود بخود بهر نهج این عرصه طی میشود و در آن

ای اتفاقا هر شخص بهمان طرف میرود و اگر واقعی دوستدار

خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نما

برای خویش مترا ش هشدار که هر چند خود را

برای خویش دوست می بدل میدانی لیکن بر نفس از خود

برائی **فرد** درد از خود می روی و ما همین ذات ر

۳۲۲

آشنائی در جهان یا دوست داری داشتیم **نالهٔ**

آرام دنیا سراسر آزار است و راحت این نشا

اگر و رنج خمار مردهوشیانه در پی لذات دنیویه از جله

بیرون نمی رود و مومن دو بار از یک سوراخ

۱۵

گزیده نمیشود برای امثال ما قدر که تجربه رسیده شعور
مندان به ثبوت پیوسته و بار بار بگرفتار شدن بهر دام تازه
فریب خوردن هوس شیشه حرص را درین میخانه بر طاق
نسیان نهند و دست اختیار خود بدست سبوی هوس ندهند غرض
اینکه ساقی غفلت را جواب صاف باید داد و دل بر باده
نفس باید نهاد **فرد** نکشم باز باده ای ساقی ٭ نشاء رنج
خمار یاد دارد **نالهٔ ۲۲** صوفی صورت پرست مانند آیینه نمد
می پوشد و نظر بر ظاهر بینان میکند و فقر و فاقه مست در جود
گرسنگی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی
گویانیدن و صوف پوشی نمودن هیچ بکار نمی آید و درویش
را توصل تام باخدا و انقطاع کلی از ماسوی میباید سخت
کوشی کار زاهدانست و عیب پوشی شعار عارفان **فرد**
صوفی است چو آیینه نمد پوش ٭ رندم همه چشم عیب پوش است
نالهٔ ۲۳ غنای قلبی در گوشه تسکین و اطمینان می نشاند و حرص نفسی
در میدان سعی و تردد میدواند کسانی را که این دولت عظمی
داده اند و با قناعت و استقامت دل آشنا کرده اند از
دولتخانه تسکین پا بیرون نمی نهند و بویرانه اضطرار

اضطرار قدم رنجه نمیکنند **فرد** آنکس که دست یافت به
ملک عظمی دل به پای طلب نگوشت لشکن شکسته تیر ناله
ببری صبح روز کوچ میدماند و خردمندان را از دنیا بر دا[شته]
دل می گرداند و مردان را چون روز روشن بر دل
هویدا می نماید واین زمان سرای دنیا بیش از مهمان سرائی
بنظر نمی آید و یاد وطن این انجمن را بر باد می دهد مومنین صادقین
را بر دم دل همان سوی گشت **فرد** ابد رد دمید صبح
ببری به بر خبر که این سترا وطن نیست **ناله** الله الله
اگرچه نا تا در دکه فریاد دل غم پروردی بود آخر گردید اما
بیان نمی با پایان قصة العشق بانفصام رسید وهر چند که این
همه آه سرد از دل پر درد کشیده شد لیکن صورت اتمام
مطالب انتهای وارده بر قلب دیده نشد که هر زمان بحر
بیکران حقایق در خاطر جوش میزند دل بیچاره جهاجها اظهار
نماید که طاقتش طاق میشود و هر آن بلا حساب فیضان دقایق در سینه
اما نتها سر میکند حال صد باره چگونه از عهده تحمیل آن
بر آید که زهره اش آب می گردد و حالا در دل ناتوان طاقتی
نیست که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر بیچاره قدری

که صدای آه هم از دهانش بر نیاید **فرد** فریاد و دگر نمانده
ما را اثر آه جگر نمانده ما را ۳۳۷ **ناله** ترتیب این ناله‌ها حسب المشتهی آن
نشد و بمقصود بلا نرد بطریق آمد در مسوده که تحریر می رسید بهمچنان
تجویز تقدیم و تاخیر مبیض نگردید و هرچه از نظم و اشعار خود
داخل نموده در آن هم برگزار در و تکلف را دخل نبود چنانچه در
بعض ناله که مقطع دارنست مقدم از ناله که در آن مطلع همان غزل
نیست واقع گشته و در اکثر ناله‌ها رباعیات آمده و در بعض بند
مخمس و در بعض هیچ مصرعی هم نیست و دو شعر عربی که در یک
ناله است در دو ناله مکرر آمده و بعض ناله کلان است و بعض ناله
بسیار خورد و اظهار امور و بیان این مذکور که در دیباچه
بایست اینجا نوشته شد غرضیکه اختیارم چون قلم بدست من
نیست هرچه نویسانیدند نوشتم و مطالبی که فهمانیدند تخم آن
در زمین قرطاس کشتم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ العَلِیِّ
العظیم **فرد** چو دست رعشه دار اید ز من از خود نمی جنبم
عنان اختیار را از کف رها کرد اختیار من ۳۳۸ **ناله** عجب است از کسیکه
ناله درد را شنید و بدرد دل نرسید یا که آن بیدرد دلی
ندارد و یا پنبه غفلت و مخالفت از گوش بر نمی آرد ای غافل

غافل بر خلاف وای جاہل انصاف ناله را که هوای قبول الهی

تا بسما دلها برده دل بحاصل تو از هیچ بخاطر نتابد برده اند که

بلم انصاف بر قبولیت این ناله رسا گشاد و تا سفت محو و مش

دل خود فرما که لهم آذان لا یسمعون بها حسب حال ست

تو اند قلوب لا یفقهون بها مناسب دل غفلت مآل تو **فرد** ناله ام

تا بفلک شد دلی ؛ تا بگوش تو رسیدن با قیست **ناله** بحل

وجود مرد عاشق از گریه آمیخته و تخصیص هستی محبت صادق از گداز

دل ای بر روی کار می آورد گریه عاشقان یار جانی اوست و انجیات

اشک موجب زندگانی او که فی الجمله رفع بخارات قلبیه میشود و قدری تسکین

خاطر می گردد **فرد** از دولت گریه می کنم زیست ؛ این اشک

رطوبت غریزیست **ناله** فقیر که میل بسوی دنیا دارد خرقه پوش

صورت حرام ست و امیر که رو بجانب عقبی نیارد مزوره گوش

این بام ست که نتیجه حال فقیری ترک دنیا و ما فیها ست و ثمره حال

امیری خبرگیری مساکین و غربا ست به سیر عزت فقرا را در دنیا

و امیر بخیر دولت خود را ضائع میسازد و نگار خانه مقربان مولی

ازین هر دو صنف جدا ست بر قول و فعل ایشان برای خدا که آن

مقربان نه در بارگاه سلطان حاضر میشوند تا فکر حفاظت حال

۳۳۹

۳۴۰

۱۹۲

۳۴۱

بهشت در این محبتها الیشان از ابنیر آمده و نه بغیر خار خود دیده رخود تساید
با اغنیا و سلاطین میخورند تا احتمال رغبت بسوی دنیا
خلل در راه ایشان نماید معیشت پاک و صافی دارند و همه وقت
ملک حقیقی را حاضر و ناظر می انکارند و انچه در خورشان وقتی
است بعمل می آرند با سرایت دیگران را هم از کف
نمی گذارند غرضکه این محمدیان خالص بهدی با بن اطلوق
مصطلح دنی نفسان دطماع که حقیقت نی غیر نیست توجه
نمی فرمایند و بظاهر خسته حالی چنین درویشان متوکل
فروغ افزای عالم و عالمیان است بصورت شکسته بالی
این روشن دلان بحق و اصل باعث رونق جهان
و جهانیان و الخلق منورة بنورهم و هم منورون
بنور الله تعالی شانه و عز سلطانه و جل برهانه
و عم احسانه **فرد** باشد فروغ عالم از حال
خسته من شد داده چو صبح نوری رنگ شکسته من
ناله آه سرد افسرده خاطران دلداده را منتهای بنیت
و ناله درد ز بمرده دلان خاطر آزاده را انتهای نه که
نفس نای عشق از نی گلوی ایشان نوای تازه بر می آرد

۱۹۲

دهر دم سحاب غم در ساحت سینه ایشان باران بی اندازه میبارد
پس عاشق بیچاره چه گوید و چه نگارد که حالات عشق حدی
و نهایتی ندارد در چه گفته آید قطره از دریای بیکران است
در چه نوشته شود رشحه از محیط بی پایان پس نظر بتصدیعات
سامعان و ناظران کرده درین رساله زیاده تطویل را
کار نفرمودم و اکتفا بر همین قدر مختصر نمودم تا از خواندن
و نوشتن آن بستوه نیایند و بطیب خاطر جلد نقل نمایند
که نوشتن کتاب کلان بر دوش همان گران می شود
بلکه دماغ اکثر تهی مغزان برای خواندن هم وفا نمی کند
والا کتاب مستطاب ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله
کونین است ایدنا الله بنصره سره و قدسنا برکت بره
عجب بحر فواید بی انتها و معارف تازه است که مستغنی از جمیع
میگرداند و علم الکتاب که تصنیف این کمینه
بضاعت است بر حلال مشکلات بسیار حقایق و مشتمل
نکات جدیده که بی نیاز از همه کتابها می سازند و تا بر
این رساله ناله درد که نمونه آن کتابها و قرینه نام
آن تصنیفهای اعلی است یکصد و چهل و یک نالهٔ

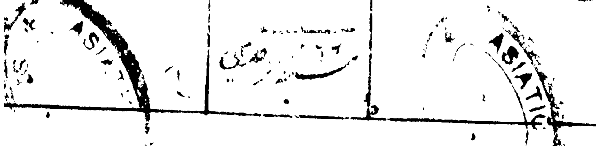
۱۹۳

اللهم صل علی سیدنا محمد صلوة بعدد کل صفات کمالک و بعدد کل انواع جمالک

خاتمة الطبع

دریں ایام سعادت انجام بمن فیض اقدس سبحانی و ببرکت فیض مقدس ستانی
و مطبع سرمدی کاشف کنوز یزدانی واقف رموز رحمانی مظهر اسمه الثانی
حضرت شاه کلیم نصیر الدین سلمه الله دام ظله العالی و رساله حب الله
مسمی به رساله درد و آه سرد من الرسایل الاربعة المتناسبة کانها العناصر لوجود
الحقیقة والمعرفة والشریعة والطریقة بل جوامع الکلم سلالهٔ حقایق
و معارف فتوحات و فصوص الحکم از ملفوظات ملکی صفات در عالم علم
عرفان جوهر فرد جناب امیر اثر بن حضرت خواجه میر محمدی المتخلص
بدردی قدس الله سره الاقدس بحسن اهتمام سرآمد علما افضل فضلا
مولوی محمد مصطفی سلمه الله تعالی حلیه طبع پوشید و از حسن طبع لطیفی عجیب
بهم رسید مطابق مخواهی مطالب و رساله نالهٔ درد و آه سرد در رساله نالهٔ درد
بحوض آه سرد در حاشیه منطبع گردید و بتاریخ طبع این هر دو
رساله یک قطعه که مشعر بر اتحاد مضمون هر یک است بهم رسانیده شد **قطعه**

از کلام جناب خواجه میر	نالهٔ درد هست و آه سرد
دو کتاب اند لیک متحد اند	اتحادی چو مصرعین بفرد
طبع کردم بحوض حاشیه اش	منتفع تا شوند صاحب درد



غلط نامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	سلسل	سنبل
۳	۱۶	تو در حق	در تو وحق
۵	۳	شده	شد
۶	۱۲	لاا	والا
۷	۱۴	اعزار	اعتزار
۸	۲	در	ور
۸	۲	بر	هنر
۸	۴	عاقلانه	غافلانه
۸	۵	حالانه	جاهلانه
۸	۱۴	بدرگاهست	[illegible] الهی
۹	۸	تا این	تال من
۹	۸	که بر رمان	که برزبان
۱۰	۹	[illegible]	[illegible]
۱۱	۶	حیات	[illegible]
۱۲	۱	بکا	بنا
۱۲	۲	و عزت	وزن
۱۲	۳	دردازین	دردارین
۱۲	۴	سے باید	نمی پاید
۱۲	۱۳	بنده	بنده
۱۲	۱۳	رسید خدایم	رسیده خدایم
۱۲	۱۴	کنند	کشند
۱۲	۱۵	و بود	تار و پود
۱۳	۱	مرد با [illegible]	[illegible]
ایضاً	۴	بدر طی	[illegible]

غلط نامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	گردیده	گردید
۴	۱۰	شده	شد
۴	۲۸	وربهر	وزبهر بیان
[illegible]	۱۴	اکر	اگر
۷	۲۳	خزان	وخزان
۷	۱۱	ازین	ازین جهت
۸	۱۳	ما	بما
۸	۲۰	حصور اکاهی	حضور آگاهی
۹	۲	له	که
ایضاً	۱۳	بی اختیار	بی اختیاری
ایضاً	۱۷	صاهر	ظاهر
ایضاً	ایضاً	ملرید	ما بریده
ایضاً	۲۰	بحرر	وتحریر
ایضاً	۲۵	دکرست	دیگربست
ایضاً	۲۰	[illegible]	جداست
ایضاً	۲۵	آمدان	آید وآن
۱۱	۱۱	مزل	بدمآل
ایضاً	۱۶	بگرر	بگیرد
ایضاً	۱۷	عشقیم وابا ع	عشقیم ایاغ
۱۲	۴	درکفس برا	درکفن مرا
ایضاً	۱۶	بنده برو بحثا	بند بر او بجنا
۱۳	۵	مکر	کمر
ایضاً	۱۱	بر	بار
ایضاً	۲۵	[illegible]مانه	پیمانه

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱	بار	را آسوده
ایضاً	۱۲	ناله هو	ناله و
ایضاً	۱۵	حجت وحجب	حجت وحجت
۱۷	۸	تارکلان	تارکان
ایضاً	۱۱	بادشس	بیادشس
ایضاً	۱۲	لر	کر
۲۰	۱	بی علمه	سینے علمه
۲۰	۱۲	بدگر	بدکر
۲۲	۳	گا	گل
۲۴	۶	ان سردو	این بردو
۲۸	۱۴	قدر	قدری
۲۹	۴	موافق	موافقه
۳۱	۱۳	خرد	خود
۳۲	۷	انشحص	بشخص
۳۳	۳	زیرگاه	زیرکاه
۳۴	۱۲	نکحهان	یک جهان
۳۷	۱	ماتعلمون	ما تعلمون
ایضاً	۱۷	عبرت یار	عبرت بار
۳۹	۱	بلبنا	باینها
ایضاً	۵	مسور	میبوند
۴۲	۷	تنره	تنزه
۴۳	۱	رئوف	رؤف
۴۴	۴	وماتنزله	وماتنزله
۴۵	۵	منزله	منزله

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۲۵	نحل	نخل
۱۶	۲	نکنت	مسکنت
ایضاً	۷	بهوده نه بندد	بهوده بربندد
۱۷	۱۳	رحمت الله	رحمت الله علیه
ایضاً	۱۵	جده	جره
ایضاً	۱۶	مین	گرهمین
ایضاً	۲۰	حس	همچنین
ایضاً	۲۱	همان ها	همان بهار
ایضاً	۲۶	دمدار	دیدار
۱۸	۳۱	اسیا	انبیاء
۱۹	۶	سینے برند	نمے زنند
ایضاً	۲۴	خواری ها	خواری ما
ایضاً	۳۴	بر	تر
ایضاً	۳۵	غرصله	غرضکه
۲۰	۱۴	برکر	هرگز
ایضاً	۲۲	می مینا	می و مینا
۲۲	۲۶	پر	بر
۲۴	۲	درس	در شهر
۲۴	۱۹	نحلی	بجای
۲۶	۲۵	سمت تقوی	شکست تقوی
۲۷	۱۴	رسانیده	رساند
ایضاً	۱۹	هو	هوا
۳۰	۵	ممنه	ممکنه
ایضاً	۱۴	شوق	شوق تو

غلط نامہ نالۂ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	ہرچیکہ بدات	ہرچندکہ بذات
۴۸	۷	البلاء	البلایا
۴۹	۸	دلگران	دیگران
۵۰	۱	مردنِ تو	مردنِ نو
۵۱	۹	جانب حدمت	جانب عدمیت
ایضاً	۱۴	بغربال لفظ	بغربال لفظ الّا
۵۲	۱	امتیازیہ	امتیازیہ
ایضاً	۵	عاف	عارف
۵۶		اتسان	انسان
۵۷	۱۰	مقابل	مقابل
ایضاً	۱۸	اندونیا	ازدنیا
۵۸	۱۳	افعال [illegible]	افعال [illegible]
۶۰	۳	آبلہ	ابلہ
۶۱	۳	سرتامی	سرنای
ایضاً	۴	نوشش	جوشش
ایضاً	۴	بارمنت	یارمنت
ایضاً	۵	ابراز	بازار
۶۲	۲	نغمہ	نغمہ
۶۳	۱	بجیب خار	بجیب خار
۶۴	۴	می نما	می نماید

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۳	ضمبرن	ضمیران
۳۳	۲۱	اب	رب
۳۷	۳۲	مزده	مزدی
۳۸	۱۶	جسمکہ بود	چشمیکہ دُر
۳۹	۲	وعے	وقوت
ایضاً	۲۳	سشق	عشق
ایضاً	۲۵	وزانہ	روزانہ
ایضاً	۳۰	درد	وردیومی
ایضاً	۳۱	بس	بس است مجنون را
ایضاً	۳۲	سشق	عشق
۴۰	۱	آدمی را بمنزلت [illegible] ہم [illegible]	آدمی [illegible] ہم [illegible]
۴۱	۳	بت	بتے
۴۱	۱۵	مخلق	مخلوق
ایضاً	۲۴	سجن	سجن المومنین
۴۳	۳۱	گلم	گام
۴۵	۲۷	ا	را
۴۶	۹	دعاے	[illegible]
۴۷	۲	عاشقیم	عشاقیم
ایضاً	۲۸	باہره	باہره
۴۸	۴	میگذراریم	میگذرانیم

غلط نامہ نالۂ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۵	بانیہ	باطنیہ
ایضاً	۸	اعتبارۂ	اعتباریہ
۶۵	۲	کیفنی	کیفیتی
۶۶	۲	ایسان	ایشان
۷۱	۱۱	عودراز	خودراز
۷۲	۵	یادیےلو	یادیےاز
۷۳	۱۸	ہم	ہستم
ایضاً	۲	نمارِنہای	نمارِنہای
۷۷	۱۷	یوماہ	یومان
۸۰	۳	بنمودہ	ہمود
ایضاً	۸	سلب	مطلب
۸۱	۴	امور	بامور
ایضاً	۱۵	مقصدق	متصدق
۸۳	۹	ستاہدہ	مشاہدہ
۸۵	۱۰	انہ	از
ایضاً	۱۳	ناجلد	ناچار
۸۶	۹	می بایہ	می باید
۸۶	۱۰	شابہ	شاید
۸۶	۱۲	نمی ماند	نمی باید
۸۸	۱	دل را	دل وا
۸۸	۹	نہادہ	نہادہ
۸۹	۱۶	اواَہ	آوارہ
ایضا	۹۸	زمن	برمن
۹۲	۱	حقت	حقیقت
ایضاً	۱۳	خیارانامس	خیارالناس

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲۵	برلالہ	برلالہ خیال درین لالہ زارا
۵۲	۵	شنخیت	سنخیت
ایضاً	۲۳	دلی دار	دلی دارد
۵۴	۱۴	گرآن شکستہ	گرآن گسستہ
۵۵	۲۲	ازبادہ	ازباد
۵۶	۱۶	نوبستہ	توبستہ است
ایضاً	۲۱	جامی نماید	جامی نماید
۵۷	۲	برزمن	برزمین
ایضاً	۲۵	۶و	بود
ایضاً	۱۶	شتہیات	وشتہیات
ایضاً	۲۱	وسے	روسے
ایضاً	۲۴	بجالات	بحالات
۵۸	۱۶	می بستند	می نشیند
ایضاً	۲۴	نقش سنگ	نقش عشق
۵۹	۲	حق	حق است
ایضاً	۵	صفابین	حق بین
ایضاً	۲۵	ہمہ موہومہ	ہمہ تعینات موہومہ
۶۰	۳۵	می امگرد	می انگیزد
ایضاً	۳۶	ہماں	ہمان
۶۱	۱۷	نوشتہ	نوشتہ است
ایضاً	۲۶	بہد	بہار
۶۲	۳	مجو	محو
ایضاً	۱۵	کل جز	فرد کل جز
ایضاً	۱۶	غنچہ	غنچہ
ایضاً	۲۴	حد	خود

غلطنامه نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۳	۶	منا	دنیا
۹۴	۱۳	اطمینان	اطمینان ادا
۹۵	۱۰	درتضمن وجو.	درتضمن وجود
۹۶	۴	وجوداست	وجودست
۱۰۳	۱۷	ده بس	درویش
۱۰۴	۷	سبزلند	سبزکنند
۱۰۵	۲	صوطی	طوطی
ایضا	۶	تقبدلت	تقیدات
۱۱۰	۱۴	پابند	پابنه
۱۱۸	۱	سن	سخن
ایضاً	ایضاً	مینکار	مینگارند
۱۲۰	۴	می گردند	می گرداند
۱۲۵	۷	موحدان معنی	موحدان با معنی
۱۳۸	۱۵	بن	من
۱۴۳	۵	اینقد	اینقدر
۱۴۳	۶	تختین	تحتین
۱۴۳	۱۲	لسلم	لتعلّم
۱۴۵	۱	برقد	برقدر
۱۴۹	۱۲	ادیگر چه می باید	تا دیگر چه می باید مرا
۱۵۰	۱۲	خوشر	خوشتر
۱۵۴	۱۴	بکلحلطه	یک لحظه
۱۵۵	۷	قصد	قصدورنیات
۱۵۵	۱۱	بردوا معنی	بردو معنی
۱۵۵	۱۲	وزیابی.	دریابی
۱۵۶	۱۵	درهمین خستگی	درهمین حال خستگی

غلطنامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۸	باطن	باطن
۶۴	۱۵	مجنم	مجسم
ایضاً	۱۸	بریکتقام	بریک مقام
ایضاً	۲۴	نوربخشم	نوربخش
۶۵	۱	ناصل دلان	غافل دلان
ایضاً	۳۰	ایقان	اتقان
۶۶	۱	آمه	آمد
ایضا	۲۵	ازاد	ازو
۶۷	۲۳	باران	قطرات باران
ایضاً	۲۷	ساشقان	عاشقان
۶۸	۲۰	می کدارند	می گذرانند
۶۹	۴	هیچ کرده هیچ کس	و هیچ کرده هیچکس
۷۰	۲۱	تصور و تفوق	تصور تفوق
ایضاً	۲۴	عربان	عریان
ایضاً	۲۰	محال دلم	محال و دلم
۷۱	۲	خود راحت	خواب راحت
ایضاً	۱۱	فایده تاثیر	فایده و تاثیر
۷۲	۱۰	اضرار	اضطرار
ایضاً	۲۳	ناظراله	ناظر وجه الله
ایضاً	۲۵	می کنند	می کشند
ایضاً	۲۵	بعطاسی	بعطای وجود
۷۳	۱	بصرت	بصیرت
ایضاً	۵	سنند	هستند
۷۳	۱۳	دریای بندگی که هی نخالد	در پای بندگی گاه گاهی خلد
ایضاً	۱۵	دری جدری	قدری بقدر

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۱	ظاهر	طاہر
۱۶۰	۱	خود بادشاه	خود بادشاه
ایضاً	۳		حد
ایضاً	۱۱	گریبات	گریبات گز
۱۶۴	۱۷	معنی بر زبان	معنی بعید دل بر زبان
۱۶۵	۱۲	استفاصه	استفاضه
۱۶۵	۱۵	ابن النسبت	ابن السبت
۱۶۷	۱	ناله اگرچه	ناله درد اگرچه
۱۷۱	۱۲	نفاعلان	بفاعلان
۱۷۲	۷	نگردم	نکردم
۱۷۳	۶	محنت	محنت
۱۷۴	۹	شبهه	شهر
۱۷۶	۱۵	بر ممکن	هیچ ممکن
۱۷۸	۷	لدمیانه	آدمیانه
ایضاً	۹	نمیباید	می باید
ایضاً	۱۵	نی مدرسه	نه مدرسه
۱۸۰	۲	دوری	دوی
۱۸۰	۲	متکثر	متکثره
ایضاً	۱۴	نمی سند	نمی نهند
۱۸۱	۶	جود	نمود

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۷	اختتام	اصنام
ایضاً	۱۹	میگردم	نمیگردم
ایضاً	۲۱	براز	برآزار
ایضاً	۲۸	زبان	زمان
۷۴	۳۰	خویش	خوش
ایضاً	۳۱	برطرف	لطیف
۷۵	۲۱	دلهای	دلهای
۷۷	۹	زحق	رخی
۷۸	۱۳	معدد	مدد
۷۹	۵	برنجبر ددست	برخیزد دشت
۸۱	۶	عرضه	مرضیه
ایضاً	۸	متغیر الاحوال این	متغیر الاحوال این
ایضاً	۱۹	دل	قول
۸۲	۱۰	ماهراه	ماهرزه
۸۳	۱۴	زیاده	باده
ایضاً	۱۵	اندازی	ایذای
ایضاً	۲۱	این	این امر
۸۴	۷	اگرچه نماید	اگرچه جا نماید
ایضاً	۱۰	برورد کار نه	برورد کار نه آید
ایضاً	۱۷	موسم دائی	موسم جدائی

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۵	می بود	نمی بود
۱۸۳	۷	حلب	حال
ایضاً	۱۵	عاطر	خاطر
۱۸۵	۱۴	مقتدیان	مقتدایان
۱۸۶	۱۵	دوستی	دوشی
ایضاً	۱۶	بسبب	سبب
۱۸۷	۱۳	لرزانی	گریزانی
۱۹۳	۱۳	اعداد	بعداد
	تمام شد	غلط نامه ناله درد	

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۲۸	که عجام	که هنگام
۸۵	۱۳	دگرند	وگرنه
۸۵	۱۴	املدار	ناپایدار
۸۵	۱۹	بیدا	پیدا
۸۶	۲۴	بهن	بهمان
۸۶	۱۲	ظاهراک	ظاهرا
۸۶	۲۳	بهقرد	بهقروه

ایضاً غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۲۲	رساله الکلیم	رساله ها
۸۷	۳	می کردند	می گردند
۸۷	۱۲	ابل	بسمل
ایضاً	۲۵	بشید	باشید
۸۸	۹	جمع خزانه	بجمع خزانه
۸۸	۱۲	دول	دول
۸۸	۱۹	گردان	مگردان
۸۹	۲	همان	هما
ایضاً	۱۳	بکلمه	بکله
ایضاً	۲۸	قدسی	قدح
ایضاً	۳۲	افها	ابها
۹۰	۶	جام	خام
ایضاً	۷	اجام	ناجام
۹۱	۲	بیشنر	نیشتر
ایضاً	۵	مردان	مردمان
۹۳	۱۵	مراتب	مرات
۹۵	۳۶	الهی عاشلان را	الهی غافلان را
۹۶	۷	لسان	بستان
۹۶	۱۷	لنبارد	انبارد
ایضاً	۲۰	واجتبار	واجتبا
ایضاً	۲۶	بردل ملی	بردل نهی

غلطنامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۱۵	سوی گرد ارض	سوی گرد ذلت
۹۹	۱۱	نمی رود	نمی روم
ایضاً	۱۶	مردما جرات	مردان با جرات
۱۰۱	۲۶	سحص	بشخص
ایضاً	۳۲	سح	جیح
۱۰۲	۲۳	که زمانیانند	نوازرمانیانند
۱۰۳	۱۱	می بندار	می بندارند
۱۰۷	۲۷	بمقتضای اظهار	بمقتضای دعوی
۱۰۹	۵	کوفنا	محوفنا
۱۱۲	۴	می دهد	می دهد
۱۱۴	۵	نعل	قفل
ایضاً	۳۳	ترازان	هزاران
۱۱۸	۳	خداود	خداوندی
۱۲۰	۷	افکاس	انفاس
ایضاً	۱۵	حست	رخت
۱۲۵	۲	خویش	خوشی
۱۲۶	۲	برکان	بزرگان
۱۲۰	۸	سیز بین	تیزبین
ایضاً	۱۶	دودراسقصم	خودرا مقیم
ایضاً	۳۴	دار	دیار
۱۲۹	۱۳	کرظاهر	که بظاهر
۱۳۱	۴	دو	در
۱۳۲	۴	دربمقام	دربرمقام
ایضاً	۹	رساله	رجاکه

غلطنامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۲	میدانند	میدانند
ایضاً	۲۶	وسیقی	موسیقی
۱۳۳	۲۰	برح	بربح
۱۳۶	۲۷	نعصی	نقصی
۱۳۹	۲۳	وجمهل	وجهول
۱۳۹	۲۴	واصطراسکا	واضطرابکان
۱۴۳	۴	دمامات	خود برماهتاب
۱۴۷	۲۰	بیگران	بیکران
۱۴۹	۵	انزادانند	آزادانند
۱۵۰	۳۰	نمی اشد	نمی باشد
۱۵۳	۴	سبح	تیح
۱۵۳	۱۲	المندرتهم	أأنذرتهم
۱۵۳	۲۷	مدارند	بیندارند
۱۵۳	۲۸	ناکدلان	نازک دلان
۱۵۳	۲۹	ماهستی	بارهستی
۱۵۳	۳۳	خوس	خویش
۱۵۴	۲۸	راه گم	راگم
۱۵۴	۲۵	۷	من
۱۵۸	۱۷	خال و خال	خال بخال
۱۵۸	۲۲	زیرند	ریزند
۱۵۹	۲۲	امرند	ارند
۱۶۰	۲۲	جان فزایت	جانفزاست
۱۶۰	۲۶	میباشند	میباشد
۱۶۰	۳۲	الحط	الخطاط

غلطنامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۳	ظالبان	ظالمان
۱۶۳	۱۶	سطان	سلطان
۱۶۴	۲۲	سرتیح	سرتیج
۱۶۷	۴	بیج ای	بیچ جای
ایضاً	۱۶	قید گرفتاری	قفس گرفتاری
۱۶۹	۱	[illegible]	[illegible]
۱۷۰	۲۵	ارباب	قلب
۱۷۱	۹	رمح	روح
ایضاً	۲۰	رضکه	غرضکه
۱۷۳	۱۳	عاشق	معشوق
۱۷۴	۲۰	مردم	برم
ایضاً	۲۶	[illegible]	[illegible]
۱۷۵	۱۶	چو	[illegible]
۱۷۷	۱۴	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۲۴	[illegible]	[illegible]
۱۸۰	۱	بحمن	بهمن
۱۸۷	۲	جمال	جلال
۱۹۰	۱۷	نمی اسا	نمی آساید

تمام شد غلطنامهٔ آه سرد